



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



یہ سچ ہوئی حضرت ابوالفضلؓ

درمختار

جلد دوم



اس کتاب کی سب سے بڑی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدایح و مرثیاتی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در شعر فارسی

نویسنده:

احمد احمدی بیرجندی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	فهرست مطالب
۱۵	پیشگفتار
۲۷	به یاد امّ البنین علیهاالسلام
۲۹	در رثای امام حسین علیه السلام زینت آغوش حیدر و حضرت عباس علیه السلام
۳۴	از گریه اش ملائیک هفت آسمان گریست
۳۷	در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس علیه السلام
۴۱	عبّاس نامدار
۴۲	در شجاعت حضرت عبّاس علیه السلام
۵۲	در شهادت حضرت عباس علیه السلام
۵۹	زبان حال امام حسین علیه السلام خطاب به برادرش
۶۱	به برادرش ابوالفضل العباس فرماید
۶۲	سقای کربلا
۶۵	در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس علیه السلام
۷۱	در مراتب عالیّه زبده ناس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۷۶	در رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام بسوی شط فرات
۷۹	زبان حال سیدالشهداء علیه السلام در بالین حضرت ابوالفضل علیه السلام
۸۰	در مدیحه و مرثیه آن سقای تشنه کامان
۸۲	عشق
۸۴	در رثاء سیدالشهداء علیه السلام و شهداء گلگون کفن کربلا
۸۷	در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

۸۸	در رثاء ابی الفضل العباس علیه السلام
۸۹	زبان حال ام البنین در خطاب به فرزندانش
۹۲	مستزاد در مرثیه حضرت عباس علیه السلام
۹۸	ثنای ابوالفضل
۱۰۰	به عهد خویش وفا کرد
۱۰۱	ای برادر تو درین دشت علمدار منی
۱۰۳	در ولادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۱۰۵	در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۱۰۸	حضرت عباس علیه السلام
۱۱۴	شهادت جناب ابوالفضل العباس علیه السلام
۱۲۳	میرعلمدار شه کربلا
۱۲۸	ماه بنی هاشم
۱۲۸	درحرم مطهر حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام
۱۲۹	میلاذ عباس علیه السلام
۱۳۰	شهسوار کربلا
۱۴۵	مکتب عشق
۱۵۰	سقای طفلان
۱۵۱	دیده انتظار
۱۵۲	کشته عشق
۱۵۲	ماه عشق
۱۵۲	سقای حرم
۱۵۵	میلاذ ابوالفضل علیه السلام
۱۶۱	مردان حق
۱۶۲	یا قمر بنی هاشم! یا ابوالفضل علیه السلام
۱۶۳	ولادت با سعادت عباس بن علی علیه السلام
۱۶۹	فرات مهربانی

- ۱۷۱ ساقی
- ۱۷۲ قَدِّ هلالی
- ۱۷۲ ماهِ علقمه
- ۱۷۳ حرامِ عشق
- ۱۷۵ پرچمِ افتخار
- ۱۷۶ دوستِ دارم!
- ۱۷۸ شهاب
- ۱۷۹ روحِ تشنگی
- ۱۸۱ آبرویِ خون
- ۱۸۴ بسترِ عشق
- ۱۸۵ آیینِ وفا
- ۱۸۷ این دجله ...
- ۱۸۸ درباره مرکز

می سوزد از شرم تو سر تا پای غیرت سرشناسه : احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.

عنوان و نام پدیدآور : مدایح و مرثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی / احمد احمدی بیرجندی.

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری : ۱۲۸ص.

شابک : ۲۵۰۰ ریال ؛ ۷۵۰۰ ریال: چاپ دوم ۹۶۴-۴۴۴-۹۱۰-X ؛ ۱۰۰۰۰ ریال: چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۱۸۲-۹ ؛

۱۷۵۰۰ ریال (چاپ چهارم)

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۹.

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق. -- شعر

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع : مدیحه و مدیحه سرایی

شناسه افزوده : بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۲ / الف ۲ع / ۳ ۱۳۷۶

رده بندی دیویی : ۱۰۸۳۵۱ / ۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۶-۴۳۲۸

ص: ۱

مدایح و مرثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی

ص: ۳

پیشگفتار

به یاد ام البنین علیها السلام

وصال شیرازی * در رثای امام حسین علیه السلام زینت آغوش حیدر و حضرت عباس علیه السلام

داوری شیرازی * از گریه اش ملائک هفت آسمان گریست

سروش اصفهانی * در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس علیه السلام

وقار شیرازی * در شجاعت حضرت عباس علیه السلام

میرزا عبدالجود جودی خراسانی زبان حال امام حسین علیه السلام در خطاب به برادرش

محمد رضا سلطان الکتاب (صفا) * سقای کربلا

جیحون یزدی * در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس علیه السلام

عمان سامانی * در مراتب عالیه زبده ناس ابوالفضل العباس علیه السلام

اختر طوسی * در رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام بسوی شط فرات

فرصت شیرازی * ترجیع بند

محمد حسین غروی اصفهانی * در مدح و رثاء حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

علی اکبر پیروی * ثنای ابوالفضل

طائی شمیرانی * در ولادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

شکوهی تهرانی * در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

خیاط تهرانی * حضرت عباس علیه السلام

آیتی بیرجندی * شهادت جناب ابی الفضل العباس علیه السلام

حکیم الهی قمشه ای * میر علمدار شه کربلا

دکتر قاسم رسا * ماه بنی هاشم

دکتر ذبیح الله جوادی «روشنگر» * شهسوار کربلا

ریاضی یزدی * مکتب عشق

سید رضا مود * سقّای طفلان

قاسم سرویها * میلاد اباالفضل علیه السلام

محمد علی مردانی * مردان حق

نصرالله مردانی * فرات مهربان

حبیب چاپچیان (حسان) * ساقی

خسرو احتشامی * روح تشنگی

قاسم مرام * آبروی خون

محمد علی صاعد * بستر عشق

محمد خلیل - جمالی * آیین وفا

حسینعلی - رکن منظر (پیروی) * این دجله

* * *

* * *

* * *

* * *

* * *

ص: ۶

فدای همت و مهر و وفای تو عباس

که قد هر الفی پیش قامتت نون شد

«شهریار»

اگر روشناییها و نیکیهها و فضیلتها را از تاریخ بشریت برداریم، چه می ماند؟ جنگ و خونریزی و بی رحمی و شقاوت و دنائت.

پیامبران الهی، اولیاء حق، پیشوایان معصوم علیهم السلام همه ستایشگر و مبلّغ فضیلتها و کرامتهای بشری بودند. مکتب دانش و معرفت و فضائل را پایه گذاری کردند و خود بر قله رفیع آن بر آمدند.

پیامبران به امر خداوند بزرگ و به دستور منشورهای الهی، راههای روشن سعادت را به بشرها - در ادوار تاریخ - نمودند و خود به آنچه گفتند، عمل کردند زیرا آنچه گفتند و به کار بستند پشتوانه آسمانی داشت.

رسولان و انبیاء عظام کاروان بشریت را - در سایه تلاش و فداکاری بی مزد و منت - به

کمک روشنایی فضایل دینی و اخلاقی به سرای سعادت و جهان جاودانی که منزل امن و آسایش است راهنمایی کردند.

آنان که به دنبال فضیلت و کرامت انسانی اند و می خواهند صاحبان فضایل را باز

شناسند و به «مدینه فاضله» مطلوب انسانها راه یابند؛ ناگزیرند بسوی دست پروردگان انبیاء الهی و شاگردان مکتب انسان ساز ادیان آسمانی و معرفت خواهان قلمرو عرفان و خداشناسی؛ گام زنند تا بدانند که همه نور و روشنایی و خیر و سعادت در آن جاست. اگر در ادیان و مذاهب و مسلکهای غیر الهی، فضایی و کرامتی هست - که حتماً هست - یا بی ریشه است و یا ریشه در هواهای نفسانی و مادی دارد. ممکن است، چند صباحی خوش بدرخشد و چشمها را خیره کند؛ ولی در حقیقت دولتی است مستعجل و زودگذر و بسوی خاموشی و فراموشی شتابگر. به گواهی تاریخ و شواهد روشن، بیش از همه ادیان، دین آسمانی توحید و آیین پاک اسلام، نمونه ها و اسوه های کم نظیر یا بی نظیری،

از صدر اسلام تاکنون، داشته است که درخشش آنها مایه شگفتی همه مردم مسلمان و حتی متفکران منصف جهان بوده و هست. فرد شاخص و مثل اعلام پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که سیره های بازمانده از حالات و اعمال و سخنان و سنن و شرایع آن پیامبر عالیقدر، گواه این حقیقت انکار ناپذیر است.

این سیره ها نکته ای از حالات آن نبی مکرم صلی الله علیه و آله را از نظر دور نداشته اند. پس از آن حضرت، امام و وصی و جانشین آن پیامبر عظیم الشان؛ حضرت علی علیه السلام، است که اسوه

تقوا و فضیلت بود و همگان بر فضیلت و دانش و بینش و شجاعت و نبالت و بلاغت وی در سخنوری و اشراف وی بر دانش گستری و داوری و کشورداری و عدالت بی مانند وی متفق بودند؛ حتی بدخواهان و کژاندیشان می دانستند که علی علیه السلام از ابتدا در آغوش پر مهر رسول الله صلی الله علیه و آله بالیده و شمیم دلاویز وحی را از نزدیک استشمام کرده و در اعتقاد به پیامبر صلی الله علیه و آله و اسلام پیشقدم بوده است. علی علیه السلام در همه جا همچون سایه به دنبال مرتبی گرانقدرش همراه و همگام و در تمام غزوه ها - در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله - بیش از همه شمشیر زده و کافران سیه دل را به کام مرگ فرو انداخته و به زندگی ننگین آنها خاتمه داده است.

علی علیه السلام به خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله همه خطرها را - در مواقع نیاز - به جان خریده است.

علی علیه السلام علاوه بر این که به برادری و وصایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مفتخر شده، دامادی رسول خدا را که بسیاری از صنایع و بزرگان عرب، برای احراز این مقام، گردن می کشیدند، به دست آورده است.

علی علیه السلام باب مدینه علم پیامبر صلی الله علیه و آله و صاحب منزلت خاصی نسبت به رسول الله بود، با این همه خفاش صفتان نور افشانی او را بر نتافتند و از راههای دیگر به کار شکنی پرداختند و آن حضرت را از صحنه ظاهری خلافت و حکومت بدور داشتند تا پرده بر حقایق مسلم فرو کشند.

علی علیه السلام - برای جلوگیری از فروپاشی اسلام نوپا - بیست و چند سال، برای گردآوری کلام الله مجید، خار در چشم و استخوان در گلو در خانه نشست و صبری تلخ فوق طاقت تحمل فرمود.

پس از گذشت چنین روزگاری، علی علیه السلام، بنا به اصرار و پافشاری مردم خلافت ظاهری را پذیرفت؛ به امید این که آب رفته را به جوی باز آرد و عدالت اجتماعی را دوباره برقرار سازد و حق را بر مسندش بنشانند و باطل را از صفحه روزگار بزدايد. اما

حکومت دغلكار و ددمنش اموی سعی داشت جامعه را به طرف تباهی و ویرانی سوق دهد، کرامتهای انسانی را زیر پا بگذارد، آزادی را از مردم آزاده سلب کند و آزادگانی،

همچون حُجر بن عَیدى، رشید هَجَرى و عمرو بن حَمِق و ... را مظلومانه نابود کند و ندای حق طلبانه آنان را خاموش سازد؛ دارائیهها را به سود خود تصرف نماید و مخالفان خود و

شیعیان علی علیه السلام را در مضیقه مالی قرار دهد تا در برابر باطل سر فرود آورند.

سردسته یاغیان و تباہکاران؛ معاویه، قتل عثمان را که خود بانی آن بود و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران را بدین کار برانگیخته و یاری کرده بود، بهانه فتنه جویهای خود

قرار داد و جنگ جمل، جنگ صفین و نهروان را - که مایه قتل و نابودی بسیاری از مسلمانان شده بود - در پدید آورد. در پی همین توطئه ها و نفاقها بود که صحابی بزرگوار؛

عمار یاسر و دیگر بزرگان و سرانجام امام بر حق و منادی عدالت حضرت علی علیه السلام به دست پست ترین تفاله انسان نماها، ابن ملجم مرادی، شهید گردید.

پس از شهادت مولی علی علیه السلام - که بزرگترین فاجعه زمان بود - توطئه هایی علیه سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام بوجود آمد و معاویه آن امام همام را - بر خلاف تعهدات خود - مظلومانه به دست جعده دختر اشعث بن قیس مسموم کرد و زمینه خلافت و حکومت را برای فرزند پلیدش یزید آماده نمود. این همه، زائیده حيله گریهای معاویه بود که با

روشنی و پاکی و آزادگی در افتاد و می خواست همه رشته ها را پنبه کند و دوباره دوران سلطنت جاهلی را - به جای اسلام - برقرار سازد.

وقتی زمام امامت و زعامت، پس از فاجعه قتل امام حسن علیه السلام، به امام حسین علیه السلام سالار شهیدان رسید، معاویه که در برابر نامه های هشیاری دهنده آن حضرت جز تسلیم و اقرار چیزی نداشت و نیک می دانست که امام علیه السلام او را از جنایاتی که مرتکب شده و راه باطلی که در پیش گرفته سخت بر حذر می دارد، در پی بهانه ای برای قتل امام علیه السلام بود. وقتی زمینه خلافت را برای فرزند فاسق و شهوتران و بی اعتنا به موازین شرعی خود، فراهم می کرد، طرح و شیوه رفتارش را نیز نسبت به امام حسین علیه السلام و دیگر مخالفان

پی ریزی کرد. او می دانست که اگر بتوان دیگران را به نحوی راضی کرد؛ سبط رسول اکرم صلی الله علیه و آله را نمی توان با وعده و وعید به تسلیم واداشت.

یزید که به دین و باورهای دینی اعتقادی نداشت، تنها می خواست میدان عیش و نوش ناروای خود را خالی از اغیار کند و آنچه خواسته اوست به کمک هم مسلکان پلید خود - از ارتکاب پلیدیها و انجام دادن منکرات - عملی سازد.

اما فرزند دلبنده رسول مکرم صلی الله علیه و آله، سالار شهیدان که به حکم امامت، مسؤلیت نگهبانی مسلمانان و دین و حیات اجتماعی آنان را در برابر افسار گسیختگی های آن جرثومه ننگ و فساد به عهده داشت، نمی توانست ساکت بنشیند و زوال دین اسلام و حقایق و شرایع اسلامی را تماشاگر باشد. بدین جهت در خطبه های خود از مکه تا کربلا، به این معانی اشاراتی صریح می فرمود. از جمله در یکی از خطبه هایش می فرماید: **أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟** «آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل باز داشته نمی شود؟» این بیانات کوتاه هدف قیام حسینی علیه السلام را کاملاً روشن می سازد و بیانات دیگری که به وسیله آن حجت حق - درمواقف دیگر - ایراد شده است.

بدین جهت امام حسین علیه السلام مخالف خود را با یزید که مظهر فسق و دنائت بود، اعلام فرموده و پس از وداع قبر منور جد بزرگوارش با چشمانی اشکبار و قلبی تافته از اندوه،

مدینه را با اهل و عشیره و برادر رشیدش حضرت ابوالفضل که افتخار پرچمداری آن

کاروان مقدّس را به عهده داشت و دیگر برادران و برادر زادگان و دیگر جوانان هاشمی ترک کرد؛ و عازم مکه معظمه گردید.

امام حسین علیه السلام می خواست مکه معظمه را پایگاهی برای گسترش دعوت و تبیین اهداف نهضت مقدّس خود قرار دهد و مسلمانانی که برای ادای مناسک حج از اطراف و جوانب بدان جا آمده بودند به قیام علیه حکومت اموی، بویژه یزید که دین را بازیچه هوسهای خود قرار داده بود، برانگیزد و آنها را از اوضاع شوم حکومت وقت آگاه سازد.

«عمرو بن سعید اشدق» حاکم و دست نشانده یزید که ملاقاتهای مکرّر مردم را با سالار شهیدان در مکه شاهد بود با هراس بسیار از این امر؛ از امام علّت آمدن به مکه را پرسش کرد. اما امام در نهایت وقار و آرامش فرمود: «من به خداوند و این خانه پناهنده

شده ام.» کم کم سخنرانیها و روشنگریها و ملاقاتهای حضرت امام حسین علیه السلام یزید را هم

که به وسیله «اشدق» در جریان امر قرار گرفته بود؛ هراسان کرد. سرانجام کار بدان جا رسید که حضرت امام حسین علیه السلام پیش از مراسم حج، با گزاردن «عمره مفرده» و زیارت

کعبه معظمه، مکه را ترک فرمود امام علیه السلام اندیشید گروه جنایتکار حاکم و یزیدیان نگون بخت، ممکن است وی را بناگاه از پای در آورند و حرمت کعبه هتک شود و چون این امر را مصلحت نمی ندانست.

بدین جهت راه عراق را که سران آن دیار، از آن حضرت با نامه های زیاد و پیایی دعوت کرده بودند؛ در پیش گرفت.

بسیاری از کسانی که به ظاهر دلسوزی می کردند، در مکه و حتّی در بین راه، آن حضرت را از رفتن به عراق باز داشتند؛ ولی آن حضرت درخواست آنان را نپذیرفت.

از سوی دیگر، هنگامی که کاروان حسینی بسوی عراق رهسپار بود بزودی بر حضرت امام حسین علیه السلام روشن شد که مردم کوفه، پایگاه حکومت پدر بزرگوارش، دست از پیمان خود کشیده اند و حاکم جنایتکار آن؛ پسر مرجانه، با ایجاد رعب و وحشت مردم

را به تسلیم واداشته و فرستاده مخصوص حضرت امام حسین علیه السلام؛ مسلم بن عقیل را به صورت فجیعی به قتل رسانده و به زندگی هانی بن عروه یار وفادار اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله خاتمه داده و چند تن دیگر از مسلمانان راستین را به جرم حق گویی به شهادت رسانده

است.

سرانجام حضرت امام حسین علیه السلام با پرچمداری برادرش حضرت ابوالفضل العباس و همراهان و یاران با وفا و کم نظیر خود - پس از برخورد با حُرّبن یزید ریاحی - در سرزمینی بایر که بدان «کربلا» می گفتند فرود آمد.

سپاه کوفه به فرماندهی عمر بن سعد که وعده حکومت ری چشم باطنش را کور کرده بود و از درک حقیقت عاجز بود، با چند هزار سپاهی، به مقابله سالار شهیدان آمده

بودند تا خاندان رسالت را که مشعلدار جامعه اسلامی و مایه عزّت و کرامت مسلمین بودند، در نهایت قساوت و بیرحمی در نزدیکی فرات، در محاصره آب و در تنگنای تسلیم قرار دهند و اگر بیعت یزید پلید را نپذیرفتند، آنان را تشنه کام و بناروا، به قتل برسانند. حضرت ابوالفضل العباس سردار رشید و برادر با وفای حضرت امام حسین علیه السلام حامل لواء، از نخستین لحظات حرکت از مدینه، چون خدمتگزاری جان نثار در خدمت برادر بود، دستورهای امام را، با دقت اجرا و از حریم عصمت پاسداری می کرد.

شخصیت والای حضرت ابوالفضل: حضرت علی علیه السلام پس از مرگ جانگداز همسر والاتبارش حضرت زهرا علیهاالسلام، از برادرش عقیل که در انساب عرب و شناسایی خانواده ها و قبایل آگاه بود خواست، از خانواده ای کریم و اصیل برای وی همسری انتخاب کند. عقیل، ام البنین مادر حضرت ابوالفضل علیه السلام را که از خاندان بنی کلاب و در اصل و نسب و کرامت نفس و سخاوت و شجاعت معروف بود، برگزید. حضرت علی علیه السلامدر ام البنین، خردی نیرومند و ایمانی استوار و صفاتی نیکو، مشاهده کرد. دوسبط گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم نوردیدگان علی علیه السلام نیز در کنار این بانوی بزرگوار - پس از فقدان مادر عزیزشان - احساس آرامش می کردند.

نخستین مولودی که ام البنین به امر خداوند متعال، به جهان آورد؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور، سرشار کرد.

نوزاد را «عباس» [= دژم، شیریشه] نامیدند که بعدها ملقب به «قمر بنی هاشم» و مکّنی به «ابوالفضل» گردید.

حضرت علی علیه السلام از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش گرفت و

نخستین نغمه توحید (= اذان) را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او، فرو خوانند. برخی این رویداد را روز چهارم شعبان ۲۶ هجری دانسته اند.

«عباس» روز به روز بالیده تر شد و چندی بعد نوجوان و جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین علیه السلام رشادتها و دلاوریها نمود و روزی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای حماسه عاشورا مصمم گردید؛ به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ کرامت بشری بسیار کم نظیر است.

تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی علیه السلام، جامع همه کمالات

انسانی و همراه دو سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (ام البنین) انجام پذیرفت.

عباس در تقوا و دینداری، ایثار و فداکاری، دانش و معرفت وجودی برتر شد. هنگامی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای ویرانی کاخ ستم اموی پا به سرزمین مقدس کربلا نهاد و پس از اتمام حجّت و بیان سخنانی آتشین، در معرفی و وظیفه الهی خود، که

در دل آن کوردلان گمراه بی اثر مانده بود، تنها راه را در جنگ با سپاه ددمنش پسر مرجانه به سرکردگی عمر بن سعد دانست.

روز عاشورای سال شصت و یکم هجری فرا رسید.

روزی که بیان عظمت آن و رای حدّ تقریر است و در وسعت زمان نمی گنجد.

سپاه کافر کیش و بی رحم عمر سعد بنای حمله و تیراندازی به آن پاکدلان پاک آیین که نور رحمت و مایه نجات آن تیره دلان از بردگی و ادبار و تسلیم در برابر یزید و پسر مرجانه بودند گذاشتند.

آب فرات را که هر پرنده و چرنده و حتی درنده ای از آن آزادانه بهره مند می شد؛ بر روی عزیزان اسلام و ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطفال و بانوان حرم آن بزرگوار بستند. جوانان هاشمی و راست قامتان حریم کرامت و انسانیت یکی پس از دیگری بر خاک می غلتیدند.

حضرت ابوالفضل هنگامی که صدای «العطش» کودکان را شنید موجی از حمیت و

ترحم بر جان و دلش نشست. ابوالفضل برای این که این بار سنگین را از دوش جان اندوه گرفته اش برگیرد، نزد برادر ارجمندش آمد تا رخصت جنگ و حمله بگیرد.

حضرت سید الشهداء علیه السلام به وی اجازه نداد و فرمود: «تو پرچمدار من هستی» امام نیک می دانست که ابوالفضل بازوی توانمند و حامی خاندان و لشکریان اوست. اما حضرت ابوالفضل گفت: «برادر! از دست این منافقان کوردل سینه ام تنگ شده است؛ می خواهم انتقام خون برادرانم را از آنان بگیرم.»

امام حسین علیه السلام که از ناله العطش کودکان رنج می برد و با صبری فوق طاقت همه شداید را - در راه حق - تحمل می فرمود، سرانجام به برادرش ابوالفضل العباس رخصت داد. ابوالفضل پیش از رفتن به سوی نهر علقمه - همچنان که شیوه و شیمه امام و پیروانش

بود - به طرف سپاه ابن سعد رفت تا آنان را پند دهد و اتمام حجت فرماید. عباس صدا را

بلند کرد و گفت: «ای پسر سعد! این حسین فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است که اصحاب و جوانانش را کشته اید و اینک خانواده و کودکانش تشنه اند. آنان را آب دهید که تشنگی جگرشان را آتش زده است.»

ابن سعد و لشکریانش را سکوتی هولناک فرو گرفت. پس شمر بن ذی الجوشن پلید که برای خودنمایی همه جا آماده بوده، دنائت را به حد اعلا رساند و گفت: «ای پسر بوتراب! اگر سطح زمین همه آب بود و در اختیار ما قرار داشت، قطره ای به شما نمی دادیم تا...»

حضرت ابوالفضل انکار و دنائت و سنگدلی آنان را به برادر گفت؛ اما چون تشنگی اطفال او را بی طاقت کرده بود، مشکی برداشت تا از شریعه آب بگیرد و تا پای جان فداکاری کند. لشکر دشمن را پراکنده ساخت و بسوی شریعه رفت. جگرش از تشنگی چون اخگری تافته بود. مستی آب بر گرفت تا بنوشد. در آن هنگامه عجیب از تشنگی برادرش و اطفال، بویژه حضرت سکینه علیهاالسلام یاد آورد. از نوشیدن آب خودداری کرد. الله اکبر! این چه درس بزرگی بود که عباس فرزند علی علیهماالسلام به انسانهای عاشق فضیلت و کرامت داد. عباس خود را از یاد برده بود.

آری! همه پروانگان عاشق نور و حقیقت چنین اند. سرور آزادگان حضرت اباعبدالله

الحسین علیه السلام و برادران و یاوران و عزیزانش عاشق حق بودند و هر چه به اوج ایثار می رسیدند چهره های مصمم آنها شادابتر و برافروخته تر می شد و برای دیدار با «دوست
« آماده تر می شدند.

الله اکبر! براستی این عشق و ایثار بهت آور و حیرت زاست!

حضرت ابوالفضل در بازگشت به سوی خيام حرم، در محاصره تفاله های انسان نماي لشکر ابن سعد و مزدوران آزمند پسر مرجانه قرار گرفت. سعی کرد با تمام وجود از خود دفاع کند. بسیاری را کشت و تارومار کرد و آنها را از پیش پای تصمیم خلل ناپذیر خود برداشت. عباس با چهره ای گلگون به استقبال مرگ می شتافت. می خواست مشک آب را که هدیه او به نازنینان برادر بود به خیمه گاه برساند.

ناگاه یکی از ناجوانمردان بزدل در کمین آن حضرت نشست و از پشت حمله کرد و دست راست آن علمدار دلاور را قطع کرد. حضرت ابوالفضل قطع شدن دست خود را به هیچ گرفت و همچنان رجز می خواند و پیش می رفت:

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي *** إِنْني أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِي *** نَجَلَ النَّبِيَّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِي

«به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع کردید؛ من همچنان از دینم دفاع خواهم کرد و از امام درست باور خود، فرزند پیامبر امین و پاک، حمایت خواهم نمود.»

اندکی بعد نگون بخت دیگری به نام حکیم بن الطفیل در کمین حضرت ایستاد و دست چپ آن حضرت را قطع کرد. با این همه حضرت عباس، دلاور قریش، تلاش کرد به هر صورتی که امکان دارد آب به خیمه گاه برساند؛ اما پلید دیوسیرتی از لشکریان عمر سعد، عمودی بر سر آن حضرت نواخت. سپهسالار نینوا بر روی زمین افتاد.

در این هنگام با تمام وجود پیامی برای برادرش امام حسین علیه السلام که خود زیر بار تشنگی طاقت فرسا و مصائب پی در پی در حد اعلای مصیبت بود فرستاد: «یا ابا عبد الله! برادر، سلامم را بپذیر!» حضرت سیدالشهداء علیه السلام با وجود ممانعت دشمن خونخوار با جلادت و شجاعت بی نظیر، خود را بر سر پیکر برادر رساند. ابوالفضل را به صورتی مشاهده کرد که زبان و قلم از وصف آن عاجز است. با آه و افسوس فریاد زد: «آه! اینک

کرم شکست و راههای چاره بر من بسته شد...»

بدین سان حضرت ابوالفضل دلاور در کنار برادر چشم از جهان فرو بست و به سرای جاوید و نعیم ابدی شتافت. حضرت سید الشهداء علیه السلام خبر جانگداز برادر را که سخت ترین مصیبت بود به سکینه و دیگر ساکنان حرم حسینی داد. همه صدا به نوحه و ندبه بلند کردند و گفتند:

«ای غم بزرگوار! ای ابوالفضل! چه قدر فقدانت بر ما سنگین و ناگوار است!

بدرود! ای قمر بنی هاشم! ای ستاره فروزان همت و فضیلت و کرامت!».

بدین سان چهار نفر از پسران ام البنین: عباس عثمان، عبدالله و جعفر در راه خدا و برادر عزیزشان حضرت سیدالشهداء به فوز و فیض شهادت نائل شدند. وقتی کاروان اندوهبار حسینی، پس از اسارت و تحمل شدائد و مصائب گرانبار و ناملايمات بسیار به مدینه منوره وارد شد، حضرت زینب علیها السلام شخصاً برای تسلیت و تعزیت ام البنین به خانه اش تشریف برد و این خبر محنت اثر را به وی داد.

ام البنین اگر چه از فقدان پسران رشید و دلیر خود ناله ها سرداد و ندبه ها و اشعار سوزناک سرود ولی فدا شدن پسران خود را در راه حق و در رکاب سید جوانان بهشت حضرت امام حسین علیه السلام افتخاری بزرگ - برای خود و خانواده اش - می دانست.

درخشش شخصیت حضرت ابوالفضل در تمام میدانهای زندگی و مبارزه با باطل، همه جا ستایش انگیز و پرتو افشان بود، بویژه در کربلا در کنار برادر بزرگوار خود و دیگر برادران شهیدش.

ائمہ اطهار علیهم السلام هر يك در یادآوری از ایثار و وفاداری حضرت ابوالفضل نکته ای گفته اند. از جمله حضرت صادق علیه السلام می فرماید: كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ، صُلْبَ الْإِيمَانِ، جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَابْلَى بِلَاءً حَسَنًا؛ (عموی ما عباس بن علی را بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود به همراهی برادرش اباعبدالله علیه السلام جهاد کرد و به خوبی از عهده آزمایش الهی سربلند درآمد.)

شاعران تازی و فارسی با توجه به علوشان و ایثار و فداکاری و فضائل حضرت ابوالفضل و مصائب خاص آن حضرت در کنار برادرش حضرت امام حسین علیه السلام اشعار و

مدایحی سروده و از مناقب و مراثی آن حضرت سخن گفته اند.

از جمله «کمیت اسدی» در یکی از «هاشمیات» خود از حضرت ابوالفضل یاد کرده است. فضل بن محمد از نوادگان حضرت ابوالفضل که شیفته نیای عالیقدرش می باشد در قصیده ای به وصف و مدح جدّ خود پرداخته است.

شاعران فارسی زبان نیز - و گرچه اندک شماری - در مناقب و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام داد سخن داده اند.

ظاهراً قدیمترین شاعرانی که درین مجموعه از آنها اشعاری آمده است «وصال شیرازی» و «سروش اصفهانی» اند که در ستایش رسول مکرم اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام و نیز در مصائبشان اشعاری مَور سروده اند و در باره واقعه جانگداز عاشورا و از جمله حماسه حضرت ابوالفضل علمدار و ایثار و وفاداری آن شهسوار والا مقام اشعاری دارند.

در سالهای اخیر، به برکت انقلاب اسلامی، و بروز جنگ تحمیلی، دیگر بار خاطره جانبازان عاشورا تازه شد و دیدیم و شنیدیم که جوانان و حتی نوجوانان شیفته اسلام در

جبهه ها، چه جانبازیها و ایثارها کردند و برای حفظ کیان اسلام و ثغور میهن اسلامی، خود را فدا نمودند و بزرگترین حماسه ها را در تاریخ معاصر آفریدند.

به پاس همین فداکاریها، هنرمندان و بالخصوص شاعران، شاهکارهای هنری و شعری تازه ای را بوجود آوردند.

در مجموعه ای که تحت عنوان «کاروانی از شعرهای عاشورائی» در هفت منزل «به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و انجمن ادبی شاعران انقلاب اسلامی» اخیراً چاپ شده است از نظرگاهی تازه به شخصیت های مقدس عاشورا از جمله حضرت ابوالفضل العباس نگریسته شده و اشعاری زیبا در قالبها و مضامینی تازه سروده شده که ما از برخی از آنها درین مجموعه سود جسته ایم.

در ترجمه احوال حضرت ابوالفضل العباس از اثر ارزنده محقق علامه حاج شیخ باقر شریف قرشی که به قلم شیوای آقای سید حسن اسلامی ترجمه گردیده و به وسیله دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم منتشر گردیده است بهره مند شده ایم که سپاس از این بزرگواران را فرض ذمه خود می دانیم.

لطف بسیار مدیر عامل دانشمند بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس و هیأت مدیره بنیاد مزبور مشوق این کمترین شیفته اهل
البيت عليهم السلام بوده است. سپاسگزاری خود را در همین جا خالصانه به عرض می رسانم.

والله وليّ التوفيق - احمد احمدی بیرجندی

مرداد ماه ۱۳۷۵ هـ. ش

ص: ۱۸

آن روز که خبر جانگداز شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام و برادران و برادرزادگان و یاران با وفای آن حضرت به مدینه رسید؛ فریاد ناله و گریه و عزاداری مردم مدینه به آسمان

برآمد. از جمله اخباری که به جناب فاطمه دختر حزام بن خالد بن دبیه رسید؛ شهادت چهار

پسر برومندش: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بود که قلب امّ البنین را آتش زد. این بانوی

بزرگوار، همسر علی علیه السلام، در عین اینکه به این امر راضی و حتی آن را افتخار خود و قبیله اش می دانست از نوا خوانی و نوحه سرایی - برای التیام قلب تافته اش - باز نمی ایستاد.

دست فرزند حضرت عباس علیه السلام را که عبیدالله بن عباس بود می گرفت و با او به بقیع می آمد؛ و اشعاری می سرود. از جمله این چند بیت است که ما آن را به یاد آن بانوی بزرگوار،

در زیر می آوریم:

لَا تَدْعُوْنِي وَ يَكِ امّ الْبَنِيْنَ *** تُذَكِّرِنِي بِلِيُوْثِ الْعَرِيْنِ

(وای بر تو! دیگر مرا مادر پسران مخوانید و شیران بیشه را فریاد می میاورید).

كَانَتْ بَنُوْنَ لِيْ اُدْعَى بِهَمِّ

وَالْيَوْمَ اَصْبَحْتُ وَ لَا مِنْ بَنِيْنِ

(مرا پسرانی بود که به نامشان فرا خوانده می شدم و امروز چنان شده ام که دیگر پسرانم نیستند).

اَرْبَعَةٌ مِّثْلَ نُسُوْرِ الرَّبِّيْ *** قَدْ وَاصَلُوْا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِيْنِ

(چهار پسر همچون شاهبازهای قلّه های کوهستان که با بریده شدن شاهرگهایشان به مرگ

پیوستند).

تَنَازَعِ الْخِرْصَانُ أَشْلَاءَ هُمْ *** فَكُلُّهُمْ أَمْشَى صَرِيحاً طَعِينِ

(سنانهای برنده با پیکرهاشان به ستیز برخاستند و همه شان نیزه خورده به خاک در افتادند).

يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا *** بِأَنَّ عَبَّاساً قَطَّيْعُ الْيَمِينِ

(ای کاش می دانستم آیا راست است و آن گونه که به من خبر داده اند؛ دست راست عباس من، جدا شده است).^(۱)

به «أم البنین» اشعار دیگری نیز نسبت داده اند که در مراجع مضبوط است. سلام بر تو ای بانوی گرامی، ای همسر علی علیه السلام و ای مادر ابوالفضل العباس! درود خدا بر تو باد!

ص: ۲۰

۱- رک: جواد شُبَّر، ادب الطّف، جزء اول، لبنان، بیروت ۱۴۰۹ هـ. - صفحه ۷۱. و نیز: اعیان الشیعه، جلد ۸، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ هـ - صفحه ۳۸۹.

در رثای امام حسین علیه السلام زینت آغوش حیدر و حضرت عباس علیه السلام

در رثای امام حسین علیه السلام زینت آغوش حیدر و حضرت عباس علیه السلام (۱)

زبند بند، چرا همچو نی نوا نکنم؟ *** فغان به حال غریبان نینوا نکنم؟

فتاده سبط نبی تشنه در کنار فرات *** چرا ز دیده ره سیل اشک وا نکنم؟

ستاده آل علی زار با خروش و فغان *** خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم؟

کشیده کار شه بی سپاه چون به قتال *** چرا حمایت او از ره وفا نکنم؟

چرا سیاه نپوشم، چرا به سر نزنم *** چرا به نوحه نکوشم چرا بُکا نکنم؟

مگر نه مرهم زخمش ز آب دیده ماست *** چرا به زخم تن خسته اش دوا نکنم؟

مگر نه سبیل ۲ علی در میان گرگان است *** چرا به شیر خدا شرح ماجرا نکنم؟

مگر نه سبط نبی دستگیر اُمّت اوست *** چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم؟

چرا به هم‌رهی قدسیان درین ماتم *** خروش و ناله به هر تعزیت سرا نکنم؟

چرا به پیروی انبیا به سر نزنم *** ز نوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم؟

چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است

برای ناله و افغان مگر بهانه کم است

مگر نه راحت جان پیمبر است حسین *** مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین

مگر نه جا به دل پاک مصطفی دارد *** مگر نه زیب ده عرش داور است حسین

ز نسل طاهر و طهر مطهر آمده است *** از آن که طاهر و طهر و مطهر است حسین

۱- دیوان میرزا کوچک وصال شیرازی، چاپ سنگی، بی تا، صفحه ۲۹۷ بخشی است از ترکیب بند در رثاء امام حسین علیه السلام.

اگر چه جان عزیز است خوشتر از همه چیز *** قسم به جان عزیزش که خوشتر است حسین

محرم است و به دل صف کشیده لشکر غم *** که بی سپاه گرفتار لشکر است حسین

اگر فرات فشانم ز دیده جا دارد *** میان لُجه خون چون شناور است حسین

کنم زناخن غم پیکر خود از مجروح *** مرا رواست که مجروح پیکر است حسین

مرا ز نام شهیدان حسین غصه فزاست *** که دیگراند شهیدان و دیگر است حسین

حسین مهتر ابرار و بهتر شهد است

بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست

رسید موبک شاه از حجاز چون به عراق *** بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق

بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند *** خدای را همه عاصی، رسول را همه عاق

به نامه یار حسین و به کرده جفت یزید *** همه به مکرو دغل جفت و از مرّوت طاق

به دور شاه گروهی فزون دو از هفتاد *** الستشان ۳ همه در گوش و بر همان میثاق

طمع بریده ز دنیا امید بسته به حق *** زخانمان همه طاق و به خانمان مشتاق

چو دید آن شه بی کس که کوفیان ظلوم *** بدل نموده به بغی و نفاق مهر و وفاق

به وعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام *** زچیت شهد وفا ناگوارتان به مذاق

زیچک نامه مرا از وطن بر آوردید *** من از کجا و شما؟! یثرب از کجا و عراق!؟

کنون هم این همه سهل است ره دهید مرا *** شوم به شهری از اسلام دور از آفاق

بسی بگفت و جوابی به غیر از این نشنید

که ترک خویش بگو یا در آ به حکم یزید

فکند رایت و بوسید پای شه عباس *** که چند لشکر نابوده را بدارم پاس؟

مرا ز کام تو خشکیده تر شده است گلو *** تو را ز حال من آشفته تر شده است حواس

فدائیان همه در یاری تو جان دادند*** فدای جان تو، شد وقت یاری عباس
چو شیر بیچه یزدان گرفت اذن جهاد*** نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس
شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت*** شتافت تا برساند به کام خسرو ناس
دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش*** خدای را به دو دست بریده کرد سپاس
که شکر دستم اگررفت، آب ماند به جای*** که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس

ص: ۲۲

چه گویم؟ آه! که آمد زقوم کین تیری *** به مشک آب به هم بردرید چون کرباس

چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری *** که ریخت بر دل سوزانش سوده الماس ۴

زپشت زین به زمین او فتاد و نعره کشید *** به یاری آمدش آن خسرو سپهر اساس

چه دید؟ دید زعباس او فتاده دو دست

کشید آه که پشت مرا زمانه شکست

پی نوشتها:

۱ - بُكاء: گریستن، گریه کردن .

۲ - شِبَل : بچه شیر.

۳ - اَلشَّت : اشاره است به آیه شریفه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...» «و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانیشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم...» (اعراف / ۱۷۲). اشاره دارد به روز عهد و پیمان و میثاق ازلی که کمال آدمی را در گرو تحقق بخشیدن به این پیمان ازلی قرار داده است. طبرسی در مجمع البیان ۲/۴۹۷ می گوید: خداوند بندگان را فطرتاً به راه توحید آفرید و این عهد، عهد تکوینی است (به نقل دکتر محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر/۱۰۰).

۴ - سوده الماس : الماس ریزه ها، الماسهای ساییده شده.

ص: ۲۳

از گریه اش ملایک هفت آسمان گریست

(۱)

یاران شه که با دل صافی قدم زدند *** آتش به بیخ هستی اهل ستم زدند
یکباره رخ ز کشور هستی بتافتند *** خود را جریده بر ره ملک عدم زدند
آتش زدند یکسره بر تار و پود ظلم *** بنیاد کارگاه مخالف بهم زدند
از بس ز نوک تیغ فشاندند خون به خاک *** گفتی به خاکِ معرکه آب بَقَم زدند
شمشیر از نیام بر آورده خیل شاه *** چابکتر از نهنگ به پهنای یم زدند
قربان آن گروه که در پای شاه دین *** دادند جان و از سرِ مردی قدم زدند
قومی که دم زدند ز مهر امام خویش *** از روی صدق سینه به تیغ دودم زدند
آن بندگان خاص که دادند تشنه جان *** در راه شاه آب به روی کرم زدند

ص: ۲۴

یکباره خیمه شرف از دشت کربلا بر بارگاه قدس و ریاض ارم زدند

جانهای شیعیان همه قربان خاکشان

و زحق همی درود به ارواح پاکشان

یاران شه تمام چو رفتند از برش *** آمد به بر برادر با جان برابرش

با مشک خشک و کامی از آن مشک خشک تر *** بر روی دجله کرده روان دیده ترش

اذن جهاد جُست و بیوسید پای شاه *** بر جُست و زدبه دشمن و دل با بردارش

بگرفت تیغ و روی به هر کس که می نهاد *** نه تن به زین گذاشت به جا، نه به تن سرش

شد در فرات و مشک پر از آب کرد و تاخت *** بس کرد جهد و لیک بُد بخت یاورش

گردش گرفت دشمن از هر کرانه ای *** بر تن رسید نیزه و شمشیر و خنجرش

جست از کمین لعینی و تیغی زدش به دوش *** کان دست تیغ گیر جدا شد ز پیکرش

تیری به مشک آمد و بر چشم تر زاشک *** تیری دگر فکند سپهر ستمگرش

افتاد بر زمین و بنالید و شاه دین *** آمد به سر، نهاد به زانوی خود سرش

بنهاد رو به رویش وزار آن چنان گریست

کز گریه اش ملایک هفت آسمان گریست

پی نوشتها:

۱ - آب بَقَم: آب قرمز رنگ. بَقَم: درختی است که از آن ماده قرمز رنگی برای رنگرزی بدست می آید.

۲ - یم: دریا.

۳ - آب به روی کرم زدند: مایه آبروی کرم شدند.

ص: ۲۶

در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس علیه السلام

(۱)

آمد آن عباس میر صادقان *** و آن علمدار سپاه عاشقان
از تف عشق و عطش بریان شده *** شاه دین بر حال او گریان شده
تف خورشید و تف عشق و عطش *** هر سه طاقت برده از آن ماه و ش
چشم از جان و جهان بردوخته *** از برادر عاشقی آموخته
هر کرا باشد حسین استاد عشق *** لاجرم بدهد بکلی داد عشق
ذوالفقار حیدری در چنگ او *** مصطفی نظاره بر آهنگ او
دشمنان را از یمین و از یسار *** مرتضی وارانہ می زد ذوالفقار
می زد از عشق برادر یک تنه *** خویش را از میسرہ بر میمنه
بدرستی ناگهان از تن جدا *** کرد دست زاده دست خدا
گفت: ای دست! او فتادی، خوش بیفت! *** تیغ در دست دگر بگرفت و گفت
آمدم تا جان ببازم، دست چیست؟! *** مست کز سیلی گریزد مست نیست!
خاصه مست باده عشق حسین *** یادگار مرتضی میر حنین
قطع دیگر دست را در کار می *** که بدیل جعفر طیار می
خود مکافات دو دست فرشیم *** حق بر و یاند دو پڑ عرشیم
تا بدان پڑ جعفر طیار وار *** خوش بپرم در بهشتستان یار

۱- دیوان شمس الشعراء سروش اصفهانی، به تصحیح و اهتمام، دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ هـ. ش.

صفحه ۷۹۵.

این بگفت و بی فسوس و بی دریغ *** اندر آن دست دگر بگرفت تیغ

حیدرانه تاخت در صفّ نبرد *** خیره مانده چرخ در بازوی مرد

برکشیده ذوالفقار تیز را *** آشکارا کرده رستاخیز را

مصطفی با مرتضی می گفت: هین *** بازوی عباس را اینک بین

گفت حیدر با دو چشم تر بدو *** که کدامین بازویش بینم، بگو!

بینم آن بازو که تیغ افراخته است *** یا خود آن بازو که تیغ انداخته است

بازوی افکنده اش بینم نخست *** الله الله! یا که بازوی درست

مصطفی با مرتضی گریان وزار *** همچنان عباس گرم کارزار

کافری دیگر در آمد از قفا *** کرد دست دیگرش از تن جدا

چون بیفکندند از نامقبلی *** هر دو دستِ دستِ پروردِ علی

گفت: گر شد منقطع دست از تنم *** دستِ جان در دامن وصلش زخم

باید صد دست در یک آستین *** تا کنم ایثارِ شاه راستین

مَنْ ایزد را که اندر راه شاه *** دست را دادم، گرفتم دستگاه

دست من پر خون به دشت افکنده به *** مرغ عاشق پَر و بالش کنده به

کیستم من؟ سرو باغ عشق حی *** سرو بالد چون ببری شاخ وی

می کنم در خون شنابی دست من *** بر خلاف هر شناور در زمن

می کنم با دست بریده شنا *** در شنا خود کیست چون من اوستا

کی کند هرگز شنا بی دست کس *** این شنا خاص شهیدان است و بس

چون بیفکندند او را هر دو کفت *** تیغ را چالاک در دندان گرفت

دشمنان دیدند چون عباس را *** که گرفته در گهر الماس را

آفرین خواندند بر وی کاین مرد *** که کند بی دست و بی بازو نبرد؟!

شیر باشد در شجاعت بس شگفت *** خاصه چون شمشیر در دندان گرفت

زان سپس بردند از هر سو نهیب *** تا جدا کردند پایش از رکیب

سرنگون افتاد از بالای زین *** من نیارم گفت دیگر بیش ازین

دید چون عباس را سلطان عشق *** کانچنان افتاده در میدان عشق

ص: ۲۸

گفت: اکنون شد شکسته پشت من *** که برادر شد برون از مشت من

یافت امیدم زهر سو انقطاع *** زندگانی بعد ازین باشد صداع

مقتل عباس شد پرداخته *** مقتل قاسم بیارم ساخته...

عباس نامدار

(۱)

عباس نامدار چو از پشت زین فتاد *** گفتی قیامت است که مه بر زمین فتاد

آه از دمی که بهر سکنینه به دوش مشک *** لابد به راه از پی ماء معین فتاد

اندر فرات راند و پراز آب کرد کف *** بر یاد حلق تشنه سلطان دین فتاد

از کف بریخت آب و پراز آب کرد مشک *** زان پس میان دایره اهل کین فتاد

افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را *** چون هر دو دست او زیسار و یمین فتاد

فریاد از آن عمود که دشمن زدش به سر *** و انگاه مغفرش ز سر نازنین فتاد

چشمش زحلقه چون بدر افتاد زان عمود *** بر ابروان حیدر کزار چین فتاد

آمد امیر تشنه لبانش به سر دوان *** او را چو کار با نفس واپسین فتاد

بر روی شاه خنده زنان جان سپرد و گفت: *** خرّم کسی که عاقبتش این چنین فتاد

قاسم ز شاه خواست اجازت پی نبرد

بگذشته سیزده ز سرش چرخ لاجورد

ص: ۲۹

در شجاعت حضرت عباس علیه السلام

(۲)

... چو شاه عرب سبط پاک رسول *** چراغ فروزان راه وصول

سر سروران پور شیر خدا *** که جان کرد در راه یزدان فدا

برادر فدا کرد پور گزین *** بر ابرو زمردی نیفگند چین

از آن شه یکی داستان گوش کن *** به دل هر چه داری فراموش کن

چه پردخته شد کاریاران شاه *** نماند ایچ از جانسپاران شاه

به خون خفت جمع پریشان او *** صلا داد گردون به خویشان او

علمدار شه پور میرعرب *** به پیش ملک بر زمین سود لب

به خود بر بیچید هر دم زخشم *** پر از چین بروها پر از آب چشم

بگفت ای ملک جانت مسرور باد *** تن دشمنت زنده در گور باد

ایا همچو مهر فلک یک تنه *** به میدان شده بی سپاه و بنه

که دیده چو تو خسروی بی پناه *** نهد رو به میدان آوردگاه

تو زین گونه بی کس من ایدر پای *** نهد رو به میدان آوردگاه

گرایدو نم از شاه فرمان رسد *** سپاس توام بر دل و جان رسد

به یک حمله از تیغ آتش فشان *** به گیتی زدشمن نمانم نشان

ص: ۳۰

۲- گلشن وصال، تألیف روحانی وصال، تهران، ۱۳۱۹ هـ.ش، صفحه ۲۰۰ بخش نخست شامل اییاتی است بر وزن شاهنامه فردوسی.

اگر خصم بر چرخ جوید پناه *** کنم نیزه بردیده مهر و ماه

به رسم پدر کینه توزم دلیر *** رود بچه شیر برسان شیر

من این جاو دشمن چنین کینه تاز *** تفو بر توای اختر کینه ساز

ملک کاین سخن از برادر شنید *** عیان گشتش از ارغوان شنبلیله ۱

سرشکش همی گشت جاری به چهر *** ستاره بیفشاند بر ماه و مهر

بدو گفت: کای زور بازوی من *** به گند آوری ۲ هم ترازوی من

تو آذین ده ۳ دستگاه منی *** علمدار و پشت سپاه منی

درفش سپه چون شود سرنگون *** همه کار لشکر شود واژگون

و دیگر که ما را در این دشت کس *** نماندایچ، ایدون ۴ توماندی و بس

چو من رخ به هیجا ۵ کنم یک تنه *** تومانی پی پاس رخت و بُنه

حریم حرم را نگهبان تویی *** پناه گروه پریشان تویی

مبادا که این مشت پرده نشین *** بماند بی کس در این دشت کین

همین نورسانی که دخت منند *** فروغ دل دست پخت منند

فرامش مکن گاه بیداد و بیم *** که کرسی بلرزد چو گرید یتیم

جهان پهلوان چون شنید این سخن *** همی خواست جانش بر آید زتن

همی خوی نشان ۶ شد ز آرم او *** شد ان کوه آتش به دریا فرو

بدو گفت: کای خسرو راستان *** چرا راندی این بنده را ز آستان

مگر کوتهی رفت در بندگی *** که خستی مرا دل زشرمندگی

عدوگر نبوید به کین توزیم *** تو خود بی سخن زین سخن، سوزیم

من استاده تو خفته در زیر تیغ *** گمانی عجب رفت بر من دریغ

در این گفتگو بود با درد و آه *** که از خرگه آمد برون دخت شاه

بتفسیده رخسار ۷ و ژولیده موی *** لب انده شمار و رخ آزرم جوی

شده گوهرش کهربا گونه زرد *** دولعلش بدل گشته بالاژورد

لبش خشک و رخسارش از اشک تر *** به کف مشکى از کام او خشک تر

چون عباس افغان او گوش کرد *** از او مشک بگرفت و بر دوش کرد

ص: ۳۱

پر اندیشه شد جان انده کشش *** که زد دامنی چرخ بر آتشش
بگفتا من ایدر ۸ شتاب آورم *** مگر زی تو یک جرعه آب آورم
ملک را دعا گفت و بر شد به اسب *** دو چهره فروزان چو آذر گشسپ ۹
بدانست آن خسرو دادگر *** که جان زتن رفته ناید دگر
پیاده شد و گشت زار و نوان *** چو دل از قفای برادر دوان
به بر خواندش و دیده چون رود کرد *** ببوسید رخسار و بدرود کرد
دعا خواند و بگرفت بازوی او *** بیفزود نیرو به نیروی او
مه و مهر شد در هوا همعنان *** یکی بر زمین شد دگر با سمان
یکی شد به ناوردگاه خسان *** یکی شد به دلجویی بیکسان

بیامد به نزدیک لشکر ستاد *** عنان بر کشید و زبان بر گشاد
نخست از در پند گفت: ای گروه *** که دژخیم ۱۰ خوئید و اهرن پژوه ۱۱
چرا همچو گرگان به راه ستیز *** به شیر خدا پنجه کردید تیز
پیمبر که بادش زیزدان درود *** چنین گفت و این گفته هر کس شنود
که این پاک پورم بود نور عین *** حسین از من است و منم از حسین
چرا تخم کینش به دل کشته اید *** گمانم که از کیش بر گشته اید
بگردید از این کرده ناصواب *** مبندید بر میهمان راه آب

زبی آبی و سوز تشنه لبی *** بیفسرد ریحان باغ نبی

نیوشید ۱۲ اندرز من بی ستیز *** و گر نه من ورزم و شمشیر تیز
سخنهای من از در لابه نیست ۱۳ *** که شیر ژیان، شیر گرما به نیست ۱۴

ننالِم بجز پیش پروردگار *** که گردان ننالند از کارزار

اگر دشت پر خنجر و دشنه است *** به خون نیز شمشیر من تشنه است

اگر شیر با من شود کینه توز *** مرا خنجری هست آتش فروز

بسی گفت و ماندند لشکر خموش *** مگر دیو را خواند افسون به گوش

درایشان یکی نا خردمند بود *** که با او زراهیش پیوند بود

ص: ۳۲

همی خواست برسان ناپاک دیو*** که او را زنده ره به نیرنگ وریو

زشه گفت بگذر که یا بی امان*** بگفتا نیارم گذشتن زجان

بگفتا: مزن خویشتن را به تیغ*** بگفتا: من از جان ندارم دریغ

چو تیغ زبان هیچ سودی نداد*** زبان بست و تیغ از میان برگشاد

بر آن قوم شد حمله ور یک تنه*** گه از میسره گاه از میمنه ۱۵

به پس راند از آن سپه فوج فوج*** چنو باد کانگیزد از بحر موج

همی تیغ بارید همچون تگرگ*** به گوش یلان داد پیغام مرگ

ز تیغش سپه در کشاکش فتاد*** تو گفتی که در بیشه آتش فتاد

همی ریخت خون و همی راندرخش*** بسیط زمین شد چو کوه بدخش

هر آنکو بدیدش به هنگام خشم*** درست آمدی روی مرگش به چشم

سپه را بدین سان همی کرد پخش*** بسوی فرات اندرون راندرخش

از او پاسبانان چو کردند پشت***

به لب برد کاشامد آن رزمخواه*** به یاد آمدش تشنگیهای شاه

ز کف ریخت آب، از مژه رانداشک*** بیجستی از آن آب پر کرد مشک

برون شد ز آب آن یل کاردان*** چو از قعر دریا نهنگی دمان

چو دشمن بدانست کو برد آب*** بگفتا که رفت اخترما به خواب

به لب گر یکی قطره آب آورد*** به ناورد گاهش که تاب آورد؟!

بریزید از حيله آبش به خاک*** و گرنه گذارید دل بر هلاک

شد انبوه لشکر بر او فوج فوج*** تو گفتی که دریا در آمد به موج

شد آن شیر دل گرد لشکر شکن*** زهر سو بر آن قوم غارت فکن

کجا حمله آورد آن نامدار *** تو گفتی علی بود با ذوالفقار

بناگه خسی از کمینگاه جست *** بزد بازوی پهلوان را بخش

جدا ساخت از پیکرش دست راست *** فغان از نهاد فرشته بخاست

به دست چپ اندر همی داد تیغ *** که از راستان جان ندارم دریغ

یکی بدکنش دیونا پاک مرد *** زدست چپش نیز بی بهره کرد

ص: ۳۳

همی زار نالید و برداشت آه *** که دستم جدا شد ز دامان شاه
ولی نیست غم خصمم اردست برد *** که شادم بدین آب و این دستبرد
شهنشه ز آب ارشود کامجوی *** از این آبم افزون شود آبروی
ولی بخت زد دست حسرت به دست *** که از آب هم دیده بایست بست
خدنگی پیرید همچون عقاب *** فرو برد منقار در مشک آب
چو از آب آمد تهی مشک او *** همه دشت جیحون شد از اشک او
چو شیری دمان گشت پیچان زخشم *** قضا را یکی تیرش آمد به چشم
فرشته زغم دست انده گزید *** که بر چشم شه چشم زخمی رسید
بگفتا زجان دیده بایست بست *** که نه دیده ام مانده برجا نه دست
نه دستی که آرم به دامان شاه *** نه چشمی که سازم به چهرش نگاه
به انده برون کرد پای از رکاب *** به خاک آمد آن زاده بو تراب
یکی نعره از دل به گردون رساند *** ملک را به غمخواری خود بخواند
که ای دست یزدان به بالا وزیر *** به بی دستیم بین و دستم بگیر
اگر آسمان دیده من بیست *** تویی پیش چشمم به بالاو پست
و گردستم آمد ز پیکر جدا *** کجا دست دارم ز دامان تو را
چو این ناله بگذشت بر گوش شاه *** جهان سربسر شد به چشمش سیاه
همی سود بر دست، دست فسوس *** عیان شد زیجاده اش سندروس ۱۶
بگفت: آه! پشتم زمانه شکست *** زمانه به من چاره را در بیست
بر آمد به زین و فرو راندرخش *** همی راند هر سو به سان درخش
چو نزدیک آن جسم پیچان رسید *** چو جان بر سر جسم بیجان رسید

فرو جست از زین و آمد به خاک *** به دامان گرفت آن تن چاک چاک

بگفت: ای برومند سرو روان *** که آسیب گردون نمودت نوان ۱۷

چه رفتت که از گفته ماندی خموش *** چه خوردی که یکباره رفتی زهوش؟

که پیراست این نخل شیرین ثمر *** که نگذاشت بروی نه شاخ و نه بر؟

که دست تو را از بدن کرد دور *** که بی دست و پا زنده بادا به گور!

ص: ۳۴

همی گفت و بارید اشک روان *** مگر ریخت بر چهره پهلوان
به خویش آمد و گفت شه را درود *** همی سر به پای برادر بسود
بگفت: ای خداوند دیرین من *** قدم رنجه کردی به بالین من
مرا کی چنین قدر و اندازه بود *** که خسرو به بالینم آید فرود
مرا دیده از اشک و خون پاک ساز *** که بینم بر آن چهره پاکباز
ملک چشم او را زخون کرد پاک *** به شه دید و گفتا که: روحی فداک ۱۸
دریغا اگر بود صد جان مرا *** به هر لحظه جانی نشاندم تو را
یکی آرزوی است اندر دلم *** کز و نگسلم تا زجان نگسلم
که دخت تو را مانده ام تشنه کام *** ولی چاره کو؟ چون فلک نیست رام
کنون چون رود جان زبیکر مرا *** امید است این از برادر مرا
میر پیکرم را سوی خیمه گاه *** که بر وی ز خجالت نیارم نگاه
همی گفت و بودش به خسرو نگاه *** چنین تا که جان داد بر پای شاه
چنین است رسم سپنجی سرای *** نماند بجز پاک یزدان بجای
چونا چار این ره بیاید سپرد *** خنک آن که در پای مردان بمرد

در شهادت حضرت عباس علیه السلام

(۱)

چون بیامد حضرت شاه شهید *** بر سر عباس آن میر رشید
آسمانی دید اندر خاک و خون *** زخم او بر تن ز اخترها فزون
دید سروی، سرکشی آزاده ای *** در میان خاک و خون افتاده ای

دید یک شیر مهول ۱۹ سهمناک *** در تلاطم در میان خون و خاک

آفتابی دید بس رخشان و خوب *** کو کند در بحر خون هر دم غروب

ص: ۳۵

۱- همان صفحه ۲۰۷.

آن برادر را که چون جان داشت دوست *** دید بی جان مانده از دست عدوست

دستها بریده خونس بسته چشم *** گه زغیرت لب گزان، گاهی زخشم

شه چودید آن گونه، عقلش خیره شد *** روز روشن پیش چشمش تیره شد

چون بدید از پشت زینش بر زمین *** بر زمین خود را فکند از پشت زین

چون سکندر بر سر دارا نشست *** نعره زد کاین لحظه پشت من شکست

چون برادر را بدید آن سان نژند *** گشت چون شیری که باز افتد به بند

آن سری را کو به راه شاه داد *** از زمین برداشت بر زانو نهاد

زد به رخسارش زاشک اول گلاب *** پس بدو شد در سؤل و در جواب

گفت: ای جان برادر؛ السلام *** گفت: قد شرفت یا خیرالکرام

گفت: ای سالار لشکر کیف حال *** گفت اگر گویم ترا آرد ملال

گفت: هین! دریاب فرصت تا که هست *** گفت: آوخ وقت فرصت شد زدست

گفت: بر خیز ای برادر ساعتی *** گفت: معذورم، ندارم حالتی

گفت: بگشا چشم و بنگر کاین منم *** گفت: خون بگرفته چشم روشنم

گفت: چندی با برادر گو سخن *** گفت: بالله، من ندارم آن دهن

گفت: یکبار دگر پیشم خرام *** گفت: شد صبر و توانایی تمام

گفت: من بنشسته تو چون خفته ای *** گفت: معذورم چرا آشفته ای

گفت: اطفال اند زار و تشنه لب *** گفت: آوخ! پای من ماند از طلب

گفت: من ماندم غریب و خوار و زار *** گفت: صد حسرت که من ماندم زکار

گفت: در این غربت و درماندگی *** این بود شرط برادر خواندگی

گفت: می دانم و لیکن چاره چیست؟ *** با قضای آسمانی چاره نیست

گفت: چون شد بستگی ها با منت *** گفت: کو دستی که گیرم دامن

گفت: باشد آرزویی در دلت؟ *** گفت: آری گر نباشد مشکلت

گفت: امیدت چیست چبود رای تو؟ *** گفت: بوسم بار دیگر پای تو

گفت: بالله از تو بس شرمنده ام *** گفت: من خود کیستم؟ من بنده ام

گفت: کی بینم دگر دیدار تو *** گفت: باشم در قیامت یار تو

ص: ۳۶

گفت: تا من چون کنم بی روی تو *** گفت: صد چون من فدای موی تو

گفت: بی رویت در آذر چون کنم؟ *** ای برادر! بی بردار چون کنم؟

گفت: کس با کس اگر صد سال زیست *** آخر از درد جدایی چاره نیست

جان به پایش داد و خامش شد ز گفت *** آن یکی برخاست و آن دیگر بخفت

پی نوشتها:

۱ - شنبلید : گیاهی است با گل‌های زرد روشن . اشاره است به زرد شدن رخسار.

۲ - گُند آوری / کند آوری: پهلوانی، بی پروایی، دلیری.

۳ - آذین ده : زینت هنده، زینت بخش.

۴ - ایدون : اکنون.

۵ - هیجا: جنگ و ستیز.

۶ - خَوی نشان : عرق ریز، عرق ریزان .

۷ - تفسیده رخسار / تفتیده رخسار: چهره بسیار گرم شده. صورت برافروخته.

۸ - ایدر: این جا.

۹ - آذر گشسپ / آذر گشنسب : یکی از سه آتشگده مهم عهد ساسانی، آتشکده.

۱۰ - دُرخیم : بدنهاد، بدخوی، جلاد.

۱۱ - اهرن پژوه / اهریمن پژوه: خواستار خرد خبیث و پلید، خواهان شیطان.

۱۲ - نیوشید (از مصدر نیوشیدن): گوش کردن، شنیدن: گوش کنید، بشنوید.

۱۳ - سخنهای من از در لابه نیست: سخنان من از جهت خودستایی یا اظهار نیاز و تضرع نیست.

۱۴ - شیر گرمابه : تصویر شیر خیالی که بر دیوار حمام می کشیدند.

۱۵ - میسره : طرف چپ میمنه : طرف راست .

۱۶ - سَنَدَ روس : زرد رنگ (کنایه از زرد شدن رخسار است).

ص: ۳۷

١٧ - نوان : فالان، نالنده .

١٨ - روى فداك : روى من فداى تو باد.

١٩ - مَهُول : ترسناك .

ص: ٣٨

بعد از مردن گر شکافی قبر جودی را ببینی سر به زانوی مصیبت تا صف محشر نشسته

جودی خراسانی

زبان حال امام حسین علیه السلام خطاب به برادرش

(۱)

ای نوجوان برادر با جان برابرم *** افتاده ای به خون زچه ای میر لشکر
برخیز بهر یاری ام ای آنکه بوده ای *** در هر بلیه یارم و هر ورطه یاورم
با آن شجاعتی که تو را بود بینمت *** افتاده ای به خاک، ولی نیست باورم
قد راست کن که گر علمت آمده نگون *** بهرت زآه دل علم دیگر آورم
رو در حرم نمی کنی ای مه لقا، چرا؟ *** بی مهری از که دیده ای ای ماه پیکرم
از اشک دیده مشک نمایم پر آب، خیز *** آور ز انتظار برون چشم دخترم
یک جا ز داغ مرگ تو یک جا ز بیم خصم *** دیگر کجا به خواب رود چشم خواهرم
دردا که آخر از ستم خصم دون شکست *** پشتم ز مرگ تو، کمر از داغ اکبرم
با این دو داغ شاد از آنم که نگذرد *** افزون ز ساعتی که بُرند از قفا سرم
جسم تو پاره پاره و دور است خیمه گاه *** ای پاره پاره تن، تن پاکت کجا برم؟
تیری که جا گرفته چو مژگان به چشم تو *** جاری نمود خون دل از دیده ترم
«جودی» بجاست ار که بگویی زسیل اشک *** طوفان نوح می رود از دیده ترم

ص: ۳۹

به خون غلطان چرایی ای علمدار سپاه من *** نظر بگشا و بنگر یک زمان بر سوز و آه من
زپشت زین چو افتادی شکست از بارغم پشتم *** زجا خیزای که در هر غم بُدی پشت و پناه من
به بالین تو گر دیر آمدم اینک مرنج از من *** که سویت کوفیان از چار سوبستند راه من
به چشمم روز روشن گشت چون شب تیره از داغت *** گشای این نور چشمان دیده، بین روز سیاه من
شیم روز از جمالت بود و جانم خرم از رویت *** که از قامت تو بودی سرو واز رخسار ماه من
به هر عضوت که آرم دست زان عضوت جدا باشد *** کدامین سنگدل کشتت چنین، ای بی پناه من
تو ای صد پاره تن از قتلگه برخیز و مأوا کن *** که بخشی زین قدو قامت صفا بر خیمه گاه من
زبهر جرعه آبی سکینه بر در خیمه *** ستاده منتظر آن طفل زار بی گناه من
خوشم از آن که یک شب زندگی بعد توام نبود *** و گرنه روز، شب می شد زآه صبحگاه من
من آن طاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم *** به زیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من
نیندیشم زهول محشر و روز جزا «جودی» *** که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواه من

سقای کربلا

(۱)

سقای تشنگان و علمدار نامور *** بشنید تا که ناله اطفال خون جگر
از یک طرف صدای عطش از حرم بلند *** و زیک طرف شقاوت آن قوم کینه ور
آمد به خدمت شه لب تشنگان حسین *** گفتا که هست شوق شهادت مرا به سر
اذن جهاد ده که کنم جان فدای تو *** در دل نمانده از غم تو طاقتم دگر
اطفال تو ز سوز عطش کرده اند غش *** بستند راه آب به ما قوم بدسیر
از بهر آن که آب بیارد به خیمه گاه *** اذنش بداد خسرو دین، شاه بحر و بر
بگرفت مشک و گشت روان جانب فرات *** زد خویش را چو برق بر آن قوم پر شرر

ص: ۴۱

۱- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، صفحه ۶۰۱. (اشعار برخی شعرا همچون «صفا» در دیوان جودی راه یافته و تجدید چاپ شده است).

آن قدر کشت و بست و بیفکند روی خاک *** کز خون و جسمشان نبدی ره به رهگذر

چون باب خویش حیدر کزار بس که کشت *** زان قوم شد بلند همی بانگ الحدز

در هر قدم زکشته بسی پشته ها بساخت *** گردید چاره تنگ بر آن قوم حيله گر

اسب عقاب خود بجهانید در فرات *** زد کف بر آب تا که بنوشد به چشم تر

آمد به یاد از لب خشک برادرش *** بر روی آب اشک بیارید چون مطر

زد دست غم به سر که کجا شد برادری *** با خود خطاب کرد که: عباس نامور

نوشی تو آب و جان دهد از تشنگی حسین *** آخر چرا برادریت نیست در نظر

پر آب کرد مشک و زکف آب را بر یخت *** آورد رو به خیمه سلطان تاجور

زد ابن سعد بانگ به لشکر که ای گروه *** عباس اگر که آب برد خاکتان به سر

رای من آن بود که سپاه از چهار سو *** تیرش زنید تا که بر آرد چو مرغ پر

از چار جانبش بگرفتند در میان *** آن قوم بی مرّوت و بی رحم پر شرر

تیر آن چنان به پیکرش از راه کین زدند *** گفتی هما ز تیر بر آورده است پر

ناگه از آن میانه یکی تیرکین رسید *** بر مشک آب و خون دلش ریخت از بصر
تا تیرکین به مشک پر آب آمدی، بگفت: *** ای کاش می نشست مرا تیر بر جگر
گفتا که ای برادر با جان برابرم *** آمد به جانفشانی تو عمر من به سر
دریاب تا مرا رمقی هست در بدن *** شه آمد و گرفت چو جانش همی به بر
بگرفت دست خود به کمر، شاه تشنه کام *** گفتا زمرگ خود بشکستی مرا کمر
گفتی «صفا» مصائب سقّای کربلا *** «جودی» ز جود خود به بهشت دهد گهر

* * *

ص: ۴۳

در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس علیه السلام

(۱)

در دهر دلا تاکی گه هالک و گه ناجی ۱

از صولت آن مأیوس بر دولت این راجی ۲

جز قلم و وحدت نیست کافتاده به مؤاجی

هان از نظر کثرت ابلیس شد اخراجی

شو بنده شاه دین چند این همه محتاجی

تاعرش به جان گردد بر فرش رخت محتاج

مصباح سُبُل حیدر، مصداق کلام الله

آن واجب ممکن سیر آن وحدت کثرت گاه

هم در زمنش خرگه هم بر فلکش خرگاه ۱

دراک حضورش را ارواح به واشوقاه

شاهی که چو قد افراخت از بهر بروز جاه

در خانه یزدان ساخت از دوش نبی معراج

از چون تو پسر در فخر از صبح ازل اجداد

و زچون تو پدر در ناز تا شام ابد اولاد

ص: ۴۴

جز حق نتواند کس اوصاف تو را تعداد

در بزم تومات، افطاب بر رزم تو محواتاد

از تیره تو ازواج اندر شمر افراد

و زصارم تو افراد در مرتبه ازواج

شاهها! تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس

چون نزد برادر رفت بر رخصت کین،عباس

گفت ای زکفت سیراب صد چون خضر و الیاس

از تشنگی اطفال اندر جگرم الماس

وقت است که خواهم آب زین فرقه حق شناس

من زنده و تو عطشان وین شط زدو سومواج

سنگ محنم امروز پیمانہ صبر اشکست

آب ارنه به دست آرم بار است به دوشم دست

خود پای شکیم نیست تا دست به جسمم هست

این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت جست

راه شط و دست خصم با نیزه گشود و بست

و زهیت او بگریخت افواج پس افواج

زد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم

گر منکر اسلامید ما بنده یزدانیم

ور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم

گر رنجه زهمانید ما از چه گروگانیم

ور زانکه گروگانیم آخر زچه عطشانیم؟

ای میرشما بی تخت و ای شاه شما بی تاج

ص: ۴۵

آن گه به فرات افکند چون تو سن قهاری
می خواست که نوشد آب تا بیش کند یاری
گفتا به خود ای عباس! کو رسم وفاداری؟
تو آب خوری و اطفال در العطش وزاری
پس مشک گران بردن دید اصل سبکباری
انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج
ناگاه کج آیینش زد تیغ به دست راست
بگرفت سوی چپ مشک و آیین جدال آراست
جانش زخدا افزود جسمش زخودی گرکاست
دست چپش از تن نیز افتاد ولی می خواست
بر خیمه رساند آب تا سر به تنش برجاست
بگرفت به دندان مشک و زخون بدنش مواج
بر دوخت خدنکش تن، او باز فرس می راند
آشفته عمودش مغز او نیز رجز می خواند
با نوک رکاب از زین گردان به هوا پُراند
ناگاه کمانداری آبخش به زمین افشاند
پس خواند برادر را و زیأس همانجاماند
نی نی که به وی آنجا بود از جهتی معراج
شه شیفته دل برخاست بر مرکب کین بنشست
صد صف زسپه بگسست تا جانب او پیوست

دیدش که سهی بالا ۳ افتاده به جایی پست
نه سینه نه رو نه پشت نه پای نه سر نه دست
گفتا که کنون ای چرخ پشتم زالم بشکست
هان بر که گذارم دل یا با که کنم کنکاج؟ ۴۴
ای شاه نجف بر ما دور از تو شکست افتاد
بس زهر به شهد آمیخت، بس نیست به هست افتاد
بدرُ الشهدا عباس تا آن که زدست افتاد
تاج الشعرا جیحون از اوج به پست افتاد
این مهر توام در دل از عهد الست افتاد
پاید چو سواد از مشک ماند چو بیاض از عاج

* * *

پی نوشتها:

- ۱ - ناجی : رستگار، نجات یابنده.
- ۲ - راجی : امیدوار.
- ۳ - سهی بالا : بلند و راست قامت .
- ۴ - کنکاج / کنکاش : (غیاث اللغات): کنکاش : مشورت و صلاح پرسی.

ص: ۴۷

در مراتب عالیہ زبده ناس حضرت ابوالفضل العباس علیہ السلام

(۱)

باز لیلی زد به گیسو شانه را *** سلسله جنبان شد این دیوانه را
سنگ بردارید ای فرزندگان *** ای هجوم آورنده بر دیوانگان
از چه بر دیوانه تان آهنگ نیست *** او مهیا شد شما را سنگ نیست
عقل را با عشق تاب جنگ کو *** اندر این جا سنگ باید، سنگ کو؟
باز دل افراشت از مستی علم *** شد سپهدار الم جفّ القلم ا
گشته با شور حسینی نغمه گر *** کسوت عباسیان کرده به بر
جانب اصحاب تا زان با خروش *** مشکی از آب حقیقت پُر به دوش
کرده از شطّ یقین آن مشک پر *** مست و عطشان همچو آب آورشتر
تشنه آبش حریفان سربه سر *** خود زمجموع حریفان تشنه تر
چرخ از استسقاء آبش در طپش *** بُرده او بر چرخ بانگ العطش
ای زشط سوی محیط آورده آب *** آب خود را ریختی واپس شتاب
آب آری سوی بحر موج خیز *** بیش از این آبت مریز، آبت بریز
باز از میخانه، دل بوئی شنید *** گوشش از مستان هیاهویی شنید
دوستان را رفت ذکر از دوستان *** پیل را یاد آمد از هندوستان
ای صبا! ای عندلیب کوی عشق *** ای تو طوطی حقیقت گوی عشق

١- گنجینه الاسرار، اثر طبع عمّان سامانی، انتشارات میثم تمار اصفهان، ١٣٦٢ هـ. ش، صفحه ٧٢.

در گشودندت گر اخوان از وفا *** راه اگر جُستی در آن دارالصففا

شو در آن دارالصففا رطب اللسان ۲ *** همطریقان را سلام از من رسان

دستی این دست زکار افتاده را *** همّتی این یار بار افتاده را

تا که بر منزل رساند بار را *** پر کند «گنجینه الاسرار» را

شوری اندر زمره ناس آورم *** در میان ذکری زعباس آورم

نیست صاحب همّتی در نشأتین *** همقدم عباس را بعد از حسین

در هواداری آن شاه الست *** جمله را یک دست بود او را دو دست

... لاجرم آن قدوه ۳ اهل نیاز *** آن به میدان محبّت یگه تاز

آن قوی پشت خدا بینان از او *** و آن مشوّش حال بد بینان از او

موسی توحید را هارون عهد *** از مریدان جمله کاملتر به جهد

طالبان راه حق را بُد دلیل *** رهنمای جمله بر شاه جلیل

بُد به عشاق حسینی پیشرو *** پاک خاطر آی و پاک اندیش رو ۴

می گرفتی از شط توحید آب *** تشنگان را می رساندی باشتاب

عاشقان را بود آب کارازو *** رهروان را رونق بازار از او

روز عاشورا به چشم پر زخون *** مشک بر دوش آمد از شط چون برون

شد بسوی تشنه کامان رهسپر *** تیرباران بلا را شد سپر

هستی اش را دست از مستی فشاند *** جز حسین اندر میان چیزی نماند

بس فرو بارید بروی تیر تیز *** مشک شد بر حالت او اشک ریز

اشک چندان ریخت بروی چشم مشک *** تا که چشم مشک شد خالی ز اشک

تا قیامت تشنه کامان ثواب *** می خوردند از رشحه آن مشک، آب

بر زمین آب تعلق پاک ریخت *** و زتعیّن بر سر آن، خاک ریخت

ص: ۴۹

۱ - جَفَّ القَلَمُ : خشک شد قلم. مأخوذ است از حدیث: جَفَّ القَلَمُ بِمَا آنتَ لاقِ یا جَفَّ القَلَمُ بما هو کائنُ اِلی یومِ الدِّینِ: خشک شد قلم تقدیر به آنچه بودنی است تا روز قیامت.

۲ - رَطَّبُ اللسان: شیرین زبان، تر زبان.

۳ - قدوه : پیشوا و مقتدا.

۴ - پاک خاطر آی پاک اندیش رو: آینده با خاطری پاک و رونده با اندیشه ای پاک: پاکباز، با اخلاص و صمیمیت و خلوص نیت بود.

در رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام بسوی شط فرات

(۱)

ای دل بزن به دامن آن شهریار دست *** کو را به خویش خوانده خداوند گار دست
یعنی علی که خاک دربار گاه او *** از رنگ و بوی برده ز مشک تدار دست
سلطان اولیا که گدایان در گهش *** دارند گاه جود و سخا چون بحار دست
شاهنشهی که از پی تعظیم او مدام *** جبریل را به سینه بود بنده وارد دست
از باده ولایت او هر که گشته مست *** از فرط هوش برده زهر هوشیار دست
ای شاه تا جدار که داده است از کرم *** بر ما سواى خویش تو را کرد گارد دست
از جور روزگار شد ایمن هر آن که زد *** بردامن ولای تو بی اختیار دست
از روی شیر شرزهر پرد رنگ روز جنگ *** چون برزنی به قائمه ذوالفقار دست

ص: ۵۱

دشمن اگر چه رستم دستان بود به زور *** بر تو نیابد ای شه دل‌دل سوار دست
در دشت کارزار زدام تو خصم را *** ندهد به هیچ روی طریق فرار دست
چون بنگرد به دست تو شمشیر آبدار *** شوید زجان خویشتن از اضطرار دست
ز نهار بخشی اش ز سر رأفت ارعدو *** بر سر نهد بر تو پی زینهار دست
از وصف ذات «اختر طوسی» چو عاجز است *** ناچار می برد بسوی اختصار دست
آن دم کجا بُدی تو به کرب و بلا که یافت *** برزاده تو شمر شقاوت شعار دست
عباس شیر بیشه مردی که داشتی *** بر پردلان پیلتن روزگار دست
چون دید مانده بیکس و یاور برادرش *** آهی کشید و زد به هم آن با وقار دست
برداشت مشک و گشت به آن توسنی سوار *** کز پویه برده بود زیاد بهار دست
مردانه ز آستین حمیت برون کشید *** در دشت نینوا زپی کارزار دست
از بهر دفع دشمن خونخوار خویش برد *** بر نیزه ای که بود چو پیچیده ماردست
هر سو که می شتافت در آن عرصه، می نمود *** از خون دشمنان ستمگر، نگار دست

از دل ز روی خشم و غضب نعره می کشید *** چون شیر، سرخ کرده زخون شکار، دست
سوی فرات آمد؛ پر آب کرد مشک *** چون یافت بر مراد خود آن نامدار دست
از آب خوشگوار، لب خشک تر نکرد *** با آن که بود از عطشش بی قرار دست
چون از پی مراجعت آن شاه تشنه کام *** زد بر لگام مرکب گیتی سپار، دست
بر قبضه های تیغ، پی کشتنش زدند *** گم گشتگان راه حق از هر کنار دست
می شد بلند از پی قتلش ز کوفیان *** با تیغ آبدار زهر سو هزار دست
بر یاری برادرش آن قدر پا فشرد *** در دشت کارزار که رفتش ز کار دست
بگرفت مشک آب به دندان خویشتن *** او را جدا چو شد زمین و یسار دست
تا دست او بریده شد از تن، به حربگاه *** از دشمنان برید زتن بشمار دست
گفتی دمیده دست به جای گیاه خاک *** از بس فتاده بود به هر رهگذار دست
از ضرب تیر گشت چو مشکش تهی ز آب *** شست از حیات خویشتن آن شهریار دست
از پشت زین به روی زمین چون گرفت جای *** آن شه که داشت بر فلک از اقتدار دست

گفتا هزار شکر که در دشت کارزار *** کردم به راه عشقِ برادر نثار دست
در خمیه گاه از غم او عترت رسول *** بر سر زدند با دلی از غم نگار دست
زینب چو دید دست برادر بریده گفت: *** بادت بریده ای فلک کجمدار دست
کلثوم را عذار به رنگ بنفشه شد *** از بس که زد به ماتم او بر عذار دست
«اختر» بنال از غم آن شاه و برمدار *** از دامن محبت هشت و چهار دست

زبان حال سیدالشهداء علیه السلام در بالین حضرت ابوالفضل علیه السلام

(۱)

جدا چو حضرت عباس را شد از تن، دست *** برید از همه عالم دل و به حق پیوست
میان سینه، دل غمگسار او شد شاد *** به شکر آن که زقید بلای دنیارست
چو تیر خورد به چشمش ترش نکرد ابرو *** زبس که بود زصهبای عشق یزدان مست
کشید آهی و گفت: ای برادر ادرکنی *** بیا که کار من بیقرار رفت از دست
چو استغاثه او را شنید شاه شهید *** زتاب آتش غم چون سپند از جا جست

ص: ۵۴

رسید چون که به بالین آن خجسته مآل *** نماند طاقت استادنش به پای، نشست
سرش نهاد به زانو زمهر و گفت: اکنون *** مرا زمرگ تو ای نوردیده پشت شکست
شدی شهید به راه خدای خویش، بلی *** نرفته بود زیادت بلی زروز الست
یکی به حال تو زین قوم شوم رحم نکرد *** مگر نبود در این قوم یک خدای پرست
جدا چو دست شد از پیکر تو، خیرنسا *** به خلد سینه خود را به ناخن غم خست
تن تو می تپد اندر میان لجه خون *** چو ماهی که گرفتار گردد اندر شست
زیا فکند تو را این سپهر کج رفتار *** که بود قدر بلندش به پیش قدر تو پست
گشود بر رخ خود باب هفت دوزخ را *** کسی که تنگ، کمر را برای قتل تو بست
برای حضرت عباس «اختر طوسی» *** خموش نیست ز فریاد در جهان تا هست

در مدیحه و مرثیه آن سقای تشنه کامان

(۱)

هر عاشقی که در ره معشوق جان دهد *** جان را نوید زندگی جاودان دهد

ص: ۵۵

زان پیشتر که جان دهد اندر رهش زدست *** مال و عیال و سیم وزر و خانمان دهد
از جان و دل چو «اختر طوسی» علی الدوام *** داد سخن به مدح خدیو مهان دهد
عبّاس، شبل شیر خداوند کآفتاب *** هر صبح بوسه اش به در آستان دهد
دریای جود و بذل، ابوالفضل کش رواق *** خجالت زقرّ خویش به قصر جنان دهد
هر آهویی که در حرم او کند مقام *** در گاهِ حمله، بیم به شیر ژیان دهد
باب الحوایج است و هر آن کو زباب او *** هر حاجتی که کرد تمنا همان دهد
اندرره برادر خود غیر وی کسی *** نشنیده ام که تن به بلا در جهان دهد
زاطفال او چو بشنود آواز العطش *** دل را به دست ناله و آه و فغان دهد
بر بوی آن که آب رساند به کودکان *** سنگین رکاب سازد و حرکت عنان دهد
گرصد هزار تیر بیاید بسوی او *** از شست خصم، در تن زیبا مکان دهد
تیرش خلد به دیده و ننگ آیدش که خم *** پیش عدو به ابروی همچون کمان دهد
دستش جدا شود ز تن نازنین و باز *** نبود رضا که خصم به جانش امان دهد

با کام خشک و دیده تر، جان ز تشنگی *** چون مرغ نیم بسمل در خون تپان دهد
سقا کسی ندیده بجزوی که در جهان *** جان، تشنه کام در لب آب روان دهد.

عشق

(۱)

ای که هستی طالب دیدار با انوار عشق *** دیده دل باز کن تا بنگری دیدار عشق
با وجود آن که هر مشکل شود آسان ز عقل *** عقل هم حیران بود پیوسته اندر کار عشق
از می غم خواهی ارسازی تهی مینای دل *** مست شوای هوشیار از ساغر سرشار عشق
ساغری از باده خمخانه وحدت بنوش *** تا نماند بر تو پنهان سرّی از اسرار عشق
لب گشا چون «اختر طوسی» به مدح آنکه بود *** از وجود فایض الجودش پدید آثار عشق
حضرت عباس شبل شیر حق شاه نجف *** آنکه بودی نوگلی از گلبن گلزار عشق
آنکه چون در روز عاشورا پی رزم خسان *** راند در میان سمنند چابک رهوار عشق
نعره می زد از جگر چون شیر، هنگام شکار *** آن هزبر پیل انداز نهنگ او بار عشق

ص: ۵۷

ناگهان لشکر هجوم آور شدند از چارسو *** جانب آن شهسوار جنگی مضمار عشق
از جفای نوفل و ظلم حکیم بن طفیل *** شد جدا از تن دو دست آن سپهسالار عشق
بر زمین افتاد چون از پشت زین در خون طپید *** پیکر آن جنگجوی وادی خونخوار عشق
داد آن سقّای شاه کربلا چون تشنه جان *** کرد سیرابش حق از سرچشمه انهار عشق
در ره عشق برادر کرد چون جان را نثار *** نام او مسطور آمد بر سر طومار عشق

* * *

ص: ۵۸

در رثاء سیدالشهداء علیه السلام و شهداء گلگون کفن کربلا

(۱)

دارم از کینه سپهر برین *** زخمها بر دل و همه خونین
بارم از دیده اشکهای روان *** کشم از سینه ناله های حزین
همه جانها به حسرت و غم جفت *** همه دلها به درد و غصه قرین
تا به دامان زده گریبان چاک *** خلق در ماتم امام مبین
از زمین است نوحه تا به سپهر *** از سپهر است ناله تا به زمین
بر همه اهل ارض در همه روز *** این ندا داده جبرئیل امین
کل یوم کیوم عاشوراء
کربلا کل عرصه الغبراء
چون حسین علی، امام امم *** در زمین بلانهاد قدم
دست افشانند بر جهان یکسر *** دل به حق بست ورست از عالم
پا نهاد از ولا به دشت بلا *** سر نهاد از رضا به تیغ ستم
آتش ظلم آن گروه شریر *** زد به جان جهان شراره غم
نوحه گر در عزای او شب و روز *** ملک و دیوودد، بنی آدم
زین شهادت به هر زمان غوغاست *** زین مصیبت به هر زمین ماتم

ص: ۵۹

كُلَّ يَوْمٍ كَيَوْمِ عَاشُورَاءَ

كِرْبَلَا كُلِّ عَرَصَةِ الْغُبْرَاءِ

می کنم یاد از برادر او *** آنکه بودی به جان برابر او

رایت افراز، حضرت عباس *** که همی بود یار و یاور او

از پی آب رفت بال لب خشک *** تیری آمد به دیده تر او

تیغ کین آختند و افکندند *** مشرکین دستها ز پیکر او

ناگه از تیشه ستم، افتاد *** بر زمین، سرو ناز پرور او

در غمش سال و ماه در همه جا *** گفت کلثوم زار، خواهر او

كُلَّ يَوْمٍ كَيَوْمِ عَاشُورَاءَ

كِرْبَلَا كُلِّ عَرَصَةِ الْغُبْرَاءِ

پی نوشتها:

كُلَّ يَوْمٍ كَيَوْمِ عَاشُورَاءَ - كِرْبَلَا - كُلَّ عَرَصَةِ الْغُبْرَاءِ: هر روز همچون روز عاشورا است و هر زمینی همچون کربلاست (زیرا حق در برابر باطل آماده کارزار است و یاد سالار شهیدان در تمام عرصه های مبارزه علیه باطل؛ مسلمانان، بویژه شیعیان را به استقامت و دلاوری می خواند).

ص: ۶۰

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)

(ت: ۱۲۹۶ هـ - و: ۱۳۶۱ هـ -)

در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

(۱)

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست *** دین و دل ساقی شیرین سخنم برده زدست

ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد *** هر که را نیستی افزود به هستی پیوست

سرو بالای بلندش چه خرامان می رفت *** نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست

قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند *** چمن «فاستقم» ۱ از سرو قدش رونق بست

لاله روی وی از گلشن توحید دمید *** سنبل روی وی از روضه تجرید برست ۲

شاه اخوان صفا، ماه بنی هاشم اوست *** شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست

ساقی باده توحید و معارف عباس *** شاهد بزم ازل شمع شبستان الست ۳

ص: ۶۱

۱- دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۳۸ هـ - ش.، صفحه ۱۱۷.

در ره شاه شهیدان ز سرو دست گذشت *** نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست
رفت در آب روان ساقی و لب تر نمود *** جان به قربان وفاداری آن باده پرست
صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد *** آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست
سرش از پای بیفتاد و دودستش ز بدن *** کمر پشت و پناه همه عالم بشکست
شد نگون بیرق و شیرازه لشکر بدرید *** شاه دین را پس از او رشته امید گسست
نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق *** که دل عقل نخست ۴ از غم او نیز بخست ۵
حیف از آن لعل درخشان که ز گفتار بماند *** آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست
یوسف مصر و فا غرقه به خون؛ و اسفا *** دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست

در رثاء ابی الفضل العباس علیه السلام

(۱)

برادر چه آخر تو را بر سر آمد *** که سرو بلند تو از پا در آمد
چه شد نخل طوبی مثال قدت را *** که یک باره بی شاخ و برگ و بر آمد
چه از تیشه این ستم پیشه مردم *** به شاخ گل و نونهای تر آمد
دریغا که آینه حق نما را *** بسی زنگ خون بر رخ انور آمد
چو خورشید خاور به خون شد شناور *** مهی کز فروغ رخس خاور آمد

ص: ۶۲

ندانم که ماه بنی هاشمی را *** چه بر سر از این قوم بداختر آمد
ز سردار رحمت سری دید زحمت *** که تاج سر هر بلند افسر آمد
دریغا که عنقاء قاف قدم ۶ را *** خدنگ مخالف به بال و پر آمد
دو دستی جدا شد زیکتا پرستی *** که صورتگر نقش هر گوهر آمد
کفی از محیط سخاوت جدا شد *** که قلزم در او از کفی کمتر آمد
دریغا که دریا دلی ز آب دریا *** برون با درونی پر از اخگر آمد
عجب درّ یک دانه خشک لعلی *** ز دریا برون با دو چشم تر آمد
ز سوز عطش بود دریای آتش *** دهانی که سر چشمه کوثر آمد
دریغا که آن رایت نصرت آیت *** نگون سرز بیداد یک صرصر ۷ آمد

زبان حال ام البنین در خطاب به فرزندانش

چشمه خور در فلک چارمین ۸ *** سوخت ز داغ دل ام البنین
آه دل پرده نشین حیا *** برده دل از عیسی گردون نشین
دامنش از لخت جگر لاله زار *** خون دل و دیده روان ز آستین
مرغ دلش زار چو مرغ هزار ۹ *** داده ز کف چار جوان گزین
اربعه مثل نسور الربی ۱۰ *** سدره نشین از غمشان آتشین
کعبه توحید از آن چار تن *** یافت زهر ناحیه رکنی رکن
قائمه عرش از ایشان به پای *** قاعده عدل از آنها متین
نغمه داوودی بانوی دهر *** کرده بسی آب، دل آهین
زُهره ز ساز غم او نوحه گر *** مویه کنان موی کنان حورعین
یاد ابوالفضل که سر حلقه بود *** بود در آن حلقه ماتم نگین

اشک فشان سوخته جان همچو شمع *** با غم آن شاهد زیبا قرین

ناله و فریاد جهانسوز او *** لرزه در افکنده به عرش برین

کای قدو بالای دلارای تو *** در چمن ناز بسی نازنین

غزه غزای تو الله نور ۱۱ *** نقش نخستین کتاب مبین

ص: ۶۳

طره زیبای تو سر و قدم *** غیب مصون در خم او چین چین

همت والای تو بیرون زوهم *** خلوت ادنای ۱۲ تو در صدر زین

رفتی و از گلشن یاسین ۱۳ برفت *** نوگلی از شاخ گل یاسمین

رفتی و رفت از افق معدلت *** یک فلکی مهر رخ و مه جبین

کعبه فرو ریخت چو آسیب دید *** رکن یمانی زشمال و یمین ۱۴

زمزم اگر خون بفشانند رواست *** از غم آن قبله اهل یقین

ریخت چو بال و پر آن شاهباز *** سوخت زغم شهیر روح الامین

آه از آن سینه سینا مثال *** داد زبیدادی پیکان کین

طور تجلای الهی ۱۵ شکافت *** سرّ انا الله به خون شد دفین

تیر کمانخانه بیداد زد *** دیده حق بین ترا از کمین

عقل رزین ۱۶ تاب تحمّل نداشت *** آنچه تو دیدی زعمود وزین ۱۷

عاقبت از مشرق زین شد نگون *** مهر جهانتاب به روی زمین

خرمن عمرم همه بر باد شد *** میوه دل طعمه هر خوشه چین

صبح من و شام غریبان سیاه *** روز من امروز چو روز پسین ۱۸

چار جوان بود مرا دلفروز *** والیوم اصبحت و لا من بنین ۱۹

لا خیر فی الحیاه من بعدهم ۲۰ *** فکلهم امسی صریعاً طعین ۲۱

خون بشوای دل که جگر گوشگان *** قدواصلوالموت بقطع الوتین ۲۲

نام جوان، مادر گیتی مبر *** تذکرینی بلئوث العرین ۲۳

چون که دگر نیست جوانی مرا *** لا تدعونی ویک ام البنین ۲۴

«مفتخر» از ناله بانوی دهر *** عالمیان تا به قیامت غمین

مستزاد در مرثیه حضرت عباس علیه السلام

تا که شد سرو سهی سای ابوالفضل قلم *** کمر شه شده خم

تا صنوبر بر او سوخت ز سرتا به قدم *** سوخت گلزار قدم ۲۵

ص: ۶۴

تا که آن سرو دل افروز زسر تا پا سوخت *** شاهد یکتا سوخت

نخله طور شرر بار شد از آتش غم *** شعله ور زین ماتم

تا که آن سرو خرامان لب جوی افتاده *** جوی خون سرداده

دامن دشت ز خون آمده چون باغ ارم *** لاله زاری خرّم

شاخ طوبای قدش بس که به خون غلتان شد *** شاخه مرجان شد

زده بر صفحه رویش خط یاقوت رقم *** رقمی بس محکم

داد ازین آتش بیداد که اندر پی آب *** عالمی گشت خراب

ریخت بر خاک بلا خون خداوند همم ۲۶ *** عنصر جود و کرم

ساقی تشنه لبان در طلب آب روان *** داد دست و سرو جان

خشک لب رفت و برون آمد از آن بحر خصم ۲۷ *** با دو چشمی پر نم

رایت معدلت از صرصر بیداد افتاد *** داد ازین ظلم و فساد

آه ماتمزدگان زد به سر چرخ علم *** شرر اندر عالم

شاه، بیچاره و شیرازه لشکر پاره *** بانوان، آواره

تا نگوینسار شد آن بیرق گردون پرچم *** حامل بیرق هم

تا شد آن سینه که بودی صدف گوهر دین *** هدف ناوک کین

و هم پنداشت که در مخزن اسرار و حکم *** رخنه زد نا محرم ۲۸

بس که پیکان بلا بر بدنش بنشسته *** شده چون گلدسته

خار از غنچه مگر رسته و پیوسته به هم *** همه با هم توأم

تا که سلطان هماشد سپر تیر سه پر *** با چنان شوکت و فرّ

حمله از چار طرف کرد به مرغان حرم *** کرکس ظلم و ستم

دست تقدیر دو دستی زتنش کرد جدا *** که بُدی دست خدا

ریخت زین حادثه بال و پر عنقاءِ قدم *** طائر عیسی دم ۲۹

تا بیفتاد دو دست از تن آن میر حجاز *** شد بیکباره دراز

دست کوتاه مخالف به پناگاه امم *** به نوامیس حرم

ص: ۶۵

سر سردار حقیقت زعمود آنچه بدید *** نتوان گفت و شنید

خاک بر فرق فریدون و سروافسر جم *** پس ازین رنج و الم

شاه اخوان صفا رفت ز اقلیم وجود *** باتن خون آلود

شمع ایوان وفا شد به شبستان عدم *** با دلی داغ از غم

* * *

پی نوشتها:

۱- فَأَسْتَقِمُّ: اشاره است به آیه مبارکه: فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْعُوا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ: «همراه با آنان که با تو روی به خدا کرده اند، همچنان که مأمور شده ای ثابت قدم باش و طغیان مکنید که او به هر کاری که می کنید، بیناست. (هود/ ۱۱۲) این آیه نشانه استقامت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در راه خداست.

۲- روضه تجرید: ظاهراً منظور ساحت قرب الهی؛ بهشت است.

۳- ر.ک: پی نوشتهای اشعار وصال شیرازی/ ۳.

۴- عقل نخست/ عقل اول: فرشته اول که از فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آن را گویند. در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی صلی الله علیه و آله است و هم کنایه از جبرئیل علیه السلام است.

۵- بَخَسْتُ: از مصدر خستن: مجروح و آزرده کردن است.

۶- عنقاء قافِ قَدَمٍ: ظاهراً منظور جبرئیل ملک مقرب الهی است.

۷- صَرَصَر: باد تند، باد سخت.

۸- به اعتقاد قدما خورشید در آسمان چهارم است.

۹- مرغ هزار: هزار دستان، بلبل که عاشق و دلباخته گل است.

۱۰- أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ: چهار پسر همچون شاهبازهای قله کوهستان (اشاره است به اشعار ام البنین).

۱۱- غَزَّ غَرَايَ تَوَاللهِ نُوْرٍ: پیشانی روشن تو گویی نشانی از: «الله نور السموات و الارض» خداوند

نور آسمانها و زمین است...» (سوره نور/ ۳۵) دارد.

۱۲ - منظور مقام قرب الهی است.

۱۳ - یاسین / یس : اشاره به نام مقدّس حضرت محمد صلی الله علیه و آله دارد.

۱۴ - شمال و یمین: دست چپ و راست. اشاره دارد به کعبه معظّمه و رکن یمانی آن.

۱۵ - طور

تجلّای الهی - سرُّ انا لله : اشاره است به تجلّی نور حضرت حق تعالی بر کوه طور و نیز راز. آن رنگ خون و غم گرفت.

۱۶ - عقل رزین : خرد استوار از تحمّل مصیبتی که بر حضرت ابوالفضل علیه السلام وارد شد عاجز گردید.

۱۷ - عمود وزین : عمود و گرز که بر سر مقدّس حضرت عباس علیه السلام وارد شد.

۱۸ - روز پسین : کنایه از روز قیامت است.

۱۹ - مصراعی است از مرثیه امّ البنین در رثای فرزندان خود: وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَ لَا مِنْ بَنِينَ

۲۰ و ۲۱ - خیر و خوبی بعد از آن فرزندان در زندگی وجود ندارد. مصرع دوم از مرثیه امّ البنین است: فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَيْرِعاً طَعِينِ رَك: مقدمه همین کتاب.

۲۲ - مصرع از مرثیه امّ البنین است: قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ.

۲۳ - مصرع از مرثیه امّ البنین است: تُدَكِّرِينِي بِلَيْئُوثِ الْعَرِينِ.

۲۴ - مصرع از مرثیه امّ البنین است: (مرا دیگر مادر پسران نخوانید).

۲۵ - ظاهراً بهشت مورد نظر شاعر بوده است.

۲۶ - هِمَم : همت ها. خداوند هِمَم: صاحب همتهای بلند.

۲۷ - خِضَم : دریای زخار، بسیار عطا.

۲۸ - یعنی نامحرم و نا اهل تصوّر کرد که به مخزن اسرار و حکمتها دست برد زده است.

۲۹ - ظاهراً جبرئیل ملک مقرب الهی است.

ثنای ابوالفضل

(۱)

از پی شکرانه خدای ابوالفضل *** می کند از دل، زبان ثنای ابوالفضل
هیچ نمی ارزد آن دلی که نباشد *** بهره ور از مهر و از ولای ابوالفضل
زنک زداید زدل نوای دل انگیز *** دل به طرب آید از نوای ابوالفضل
بود چو عبد و مطیع بنده صالح *** گشت رضای خدا رضای ابوالفضل
ذات خدا خون و خونبهای حسین است *** ذات حسین خون و خونبهای ابوالفضل
شعله زند آتش از درون دل ما *** چون بکند یاد کربلای ابوالفضل
وعده آب او بداد اگر به سکینه *** بود همین وعده مدّعی ابوالفضل
جانب شط فرات رفت چو عباس *** چشم حسین بود، در قفای ابوالفضل
بالب خشک آمد او برون زشریعه *** شاهد صادق بود وفای ابوالفضل
ابن طفیل آن خبیث ملحد ملعون *** تیر جفا زد به دیده های ابوالفضل
فرق شریفش درید و آب فرو ریخت *** در پس نخلی که گشته جای ابوالفضل
پشت حسین خم شد از فراق برادر *** دید نگون چون قد رسای ابوالفضل
زینب غمدیده با دو دیده گریان *** زد به سر از غم زماجرای ابوالفضل
گشت چو ام البنین زقتل وی آگاه *** حمد خدا کرد، از صفای ابوالفضل
بر در جنت پس از لوای حسینی *** نیست لوائی بجز لوای ابوالفضل
نزد خدا، روز حشر، بهر شفاعت *** فاطمه نازد، به دستهای ابوالفضل

۱- دسته گل محمدی، علی اکبر پیروی، شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۴۶ هـ. ش صفحه ۳۴۹.

کرده چو جان را فدای خاک ره دوست *** گشت زجان «پیروی» فدای ابوالفضل

به عهد خویش وفا کرد

(۱)

چو بود در همه احوال با خدا، عباس *** به فلک رحمت حق گشت نا خدا، عباس

به عهد خویش وفا کرد تا دم آخر *** گرفت چون به کف خویشتن لوا، عباس

کمر بیست پی یاری حسین شهید *** چو دید بی کسی شاه نینوا، عباس

برای یاری دین خدا گذشت از سر *** به سروران جهان گشت پیشوا، عباس

دو دست از تن او شد جدا به خون غلتید *** کنار شط ، پسر شاه لافتی، عباس

به سال شصت و یک از هجرت رسول الله *** نمود دست و سر و جان خود فدا، عباس

به کربلای حسین، «پیروی» نماید یاد *** از آن دمی که بزد بانگ یا اخاء عباس

(عراق، کربلای معلی، ۱۳۴۴ هـ. ش.)

ص: ۶۹

با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه *** گفت: کای خسرو بی یار اباعبدالله
این که جانم به فدای علی اکبر تو *** جان عباس به قربان علی اصغر تو
رخصتم ده که درین وادی پر جوش و خروش *** بکنم جنگ و کنم جام شهادت رانوش
چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا *** داد پاسخ به ابوالفضل شه کرب و بلا
ای برادر تو درین دشت علمدار منی *** گر شوی کشته، زغم پشت مرا می شکنی
عوض جنگ، در این معرکه، ای نور دو عین *** قطره ای آب رسان بر لب اطفال حسین
امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات *** مشک بگرفت و روان شد بسوی شط فرات
لشکر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد *** راه بر پور علی ماه بنی هاشم داد
گشت وارد به شریعه، چو رسید اواز راه *** مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه
خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان *** دو کف دست فرو برد در آن آب روان
آب را در دو کف خویش چو شهزاده بدید *** یادش آمد زلب خشک شهنشاه شهید

ص: ۷۰

گفت عباس: مخور آب که دور از ادب است *** تو خوری آب و حسین بن علی تشنه لب است

ریخت آن را ز کف و کرد در آن آب نگاه *** مشک افکند روی دوش و بیفتاد به راه

دادن آب به اطفال چو مقصودش بود *** رو به سوی حرم شاه شهیدان فرمود

پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه *** شد در اندیشه و رو کرد به افراسپاه

گفت کای فرقه بی شرم و گروه بدنام *** مگذارید که این آب رساند به خیام

حمله چون گشت به او، گشت چوشیری غران *** کشت هشتاد تن از فرقه روبه صفتان

الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست *** شد شهید و زغمش پشت برادر بشکست

«پیروی» می کند امروز زغم شیون و شین *** دارد امید شفاعت ز ابوالفضل و حسین

* * *

ص: ۷۱

در ولادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

(۱)

حضرت ام بنین آن پسری پیدا کرد *** که بنی هاشم از آن مه قمری پیدا کرد
نو نهالی به جهان آمده از شیر خدا *** که از او نخل شجاعت ثمری پیدا کرد
جای دارد که بنی هاشم بالذ بر خود *** کز مه چرخ مه خوبتری پیدا کرد
مه جبین کودکی افروخت رخ انور خود *** که از او دوش علی زیب و فری پیدا کرد
که گمان داشت که زاییده شود فضل وادب *** راستی مادر گیتی هنری پیدا کرد
عالم مردی و مردانگی از میلادش *** بی قرین نامور و تاجوری پیدا کرد
می سزد ام بنین فخر کند بر مریم *** که چنان باب حواجج پسری پیدا کرد
نیست گرچه پسر دختر پیغمبر لیک *** زو رسول الله نور بصری پیدا کرد

ص: ۷۲

بچه شیر بجز شیر نگردهد هرگز *** که خدا از او شیر دگری پیدا کرد

اختری تافت زدامان ولایت که ازو *** شیر میدان شجاعت جگری پیدا کرد

در صفوف شهدا یکه علمداری شد *** که از او شهد شهادت شکری پیدا کرد

تشنه کامان را سقّای وفادار رسید *** وادی لطف ادب رهسپری پیدا کرد

دیده بر دیده اش افگند پدر در آن حال *** کز نگاهش به دل خود شرری پیدا کرد

بوسه بر بازوی او می زد و می بوئیدش *** با چنان حال که چشمان تری پیدا کرد

دیده بگشود چو بر روی حسین از سر شوق *** از نگاه رخ او بال و پری پیدا کرد

آن چنان خیره بر او گشت و به رویش نگریست *** که به دلها نظر او اثری پیدا کرد

نطق الکن نبود لایق گفتار بلند *** گویی از لطف به «طائی» نظری پیدا کرد

در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

(۱)

هر کس که زند دست به دامان ابا الفضل *** پا بر سر کیوان نهد از شأن ابا الفضل

ای جان جهان باد به قربان ابوالفضل *** عالم همگی ریزه خور خوان ابوالفضل

جنّات برین سفره احسان ابوالفضل

خورشید بود قبه خرگاه جلالش *** مات است مه از شعشه نور جمالش

قاصر خرد از گفتن توصیف جلالش *** جبریل دو صد بار بسوزد پر و بالش

پرواز کند گر به شبستان ابا الفضل

واللیل ۱ بود آیتی از طره مویش *** و الشمس ۲ بود ذره ای از جلوه رویش

یک قطره بود کوثر و زمزم زسبویش *** کعبه به طواف آمده از فخر به کویش

بر سجده فتاده است در ایوان ابوالفضل

یک جنّت طوبی زقد و قامت رعناست *** در پیش قدو قامت او خم شده طوبی است

کویش حرم کعبه و یا سینه سیناست *** ربّ ارنی گو به درش حضرت موسی اس

گر جلوه کند طلعت رخشان ابوالفضل...

ز آه شرر انگیز صغیران برادر *** پا تا به سر آتش شد عباس دلاور

بگرفت یکی مشک بزد هی به تکاور *** رو کرد سوی معرکه از ایمن و ایسر ۳

در زلزله شد چرخ ز جولان ابوالفضل

از چهار طرف ریخت بر اوزابیر بلاتیر *** نی بر سر نی آمد و شمشیر به شمشیر

۱- دیوان شکوهی تهرانی، تهران، ۱۴۰۰-ه. ق، صفحه ۲۵۹.

شد از کف عباسِ علی، رشته تدبیر *** یک تیر به مشک آمد و گردید زجان سیر

دست اجل آمد به گریبان ابوالفضل

شد جان و تنش بر دم شمشیر گرفتار *** یک پیکر و صد سلسله از لشکر کفار

از ضرب عمود آمد از اسب نگونسار *** فریاد بزد کای خلف حیدر کزار

قربان تو گردید سرو جان ابوالفضل

آمد شه لب تشنه سرش هشت به دامن *** صد چاک تنی دید ز تیرونی دشمن

پس صیحه کشید از دل پر درد به شیون *** آیا چه دلی داشت حسین مظهر ذوالمن

خون پاک چومی کرد ز چشمان ابوالفضل

پی نوشتها:

۱ - وَاللَّيْلِ : اشاره است به آیه مبارکه « وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى : سوگند به شب آن گاه که جهان را در خود - فرو پوشد (اللَّيْلِ / ۱)

۲ - وَالشَّمْسِ : اشاره است به آیه مبارکه : « وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا » : سوگند به آفتاب و روشنی اش به هنگام

چاشت (الشَّمْسِ / ۱).

۳ - أَيْمَنَ وَ أَيْسَرَ : راست و چپ .

ص: ۷۵

خیاط تهرانی (تحصیلی)

(و: ۱۳۴۳ هـ - ش)

حضرت عباس علیه السلام

(۱)

باز بحر فکر ما طغیان نمود *** کرد کلکم در محیط خون ورود
بند بندم گشت نالان مثل نی *** در عروقم خون به جوش آمد چومی
لشکر غم خیمه زد اندر دلم *** حس ظاهر شد برون از پیکرم
بین چه آمد بر سر سلطان عشق *** چون مصادف گشته با طوفان عشق
از پی اجرای امر آن جناب *** خواستم تا من کنم پا در رکاب
چون حجب را مرتفع کرد از بصر *** بر دو چشمم کربلا شد جلوه گر
دیدمی آن پرشده چون بحر خون *** کشتی ایمان در آن یم واژگون
پاره پاره جسم انصار خدا *** خفته در خون سر زپیکرها جدا
حضرت عباس علیه السلام با قلبی ملول *** ایستاده نزد فرزند رسول
عرض می کرد او به آن شاه کبار *** مایلم جان در رهت سازم نثار
بعد از آن مالک رقاب نشأتین *** شهریار عالم امکان حسین علیه السلام
مدتی اندر تفکر او فتاد *** عاقبت اذن جدل بروی نداد
من به خود گفتم همی یاللعجب *** این جوان از بهر رخصت در تعب
این یگانه مظهر قهر خداست *** این جوان فرزند شاه اولیاست
این بود ریحانه یعسوب دین *** این بود فایق به کل مشرکین
در خروش آید اگر این شیر نر *** از عدو باقی نماند یک نفر

١- دیوان خیاط تهرانی، از انتشارات قدر، قم، ١٣٦٥ هـ. ش، صفحه ٦٢٤.

چون بود نایب مناب مرتضی *** زین جهت غالب بود بر ماسوا

چون حسین علیه السلام اندر ازل با کردگار *** عهد بسته جان دهد در این دیار

یاوران خویش را این مقتدا *** در ره حق یک به یک سازد فدا

بعد ایشان خود رود میدان کین *** سر دهد در راه رب العالمین

باری آن بینای اسرار شهود *** در جواب آن جوان لب را گشود

گفت: ای جان آخا رو با شتاب *** بهر اهل بیت من، کن فکر آب

گر چه عباس آن زمان با خود نبود *** لیک نزد امر شه تسلیم بود

کرد آن گه پای خود را در رکاب *** شد روان سوی شریعه با شتاب

جانب شط یکسره بنمود رو *** تا مواجه گشت با جیش عدو

چون زصبح هفتم اندر کربلا *** عده ای را ابن سعد بی حیا

کرده بُد مأمور آب آن دین پناه که به بندند راه بر انصار شاه

زین جهت مانع شدند از آن جوان *** که نهاد پا بر لب آب روان

سخت پور شیر حق شد در خروش *** همچو قلزم زین عمل آمد به جوش

بر کشیدی تیغ خود را از غلاف *** حیدر آسا گشت وارد بر مصاف

هر که نزد او گذارش او فتاد *** خرمن عمر ورا بر باد داد

از نهیب صولتش واله قضا *** شد قدر حیران ز صنع کبریا

گشت وارد در شریعه چون شهاب *** مشک خود را ابتدا بنمود آب

دست خود را بعد از آن آب روان *** پر نمود و برد نزدیک دهان

خواست نوشد آب را آن تشنه کام *** یاد بنمود از لب خشک امام

گفت با خود نیست این شرط ادب *** تو خوری آب و حییت تشنه لب

این خلاف عشق و طرز بندگی است *** گر بمیری تشنه به زین زندگی است

آری آری مثل عباس فگار *** عاشقی نادیده چشم روزگار

ریخت آب از دست خود بر روی آب *** مرغ و ماهی شد دلش بروی کباب

عاقبت آن ملجأ و باب نجات *** گشت عطشان خارج از شط فرات

باری آن سقّای عطشان فگار *** مشک بر دوشش گرفت و شد سوار

ص: ۷۷

گشت عازم از برای خیمه گاه *** تارساند آب بر اطفال شاه
لشکر کفر و شقاوت ناگهان *** مجتمع گشتند دور آن جوان
ملحدی شد در پس نخلی نهان *** کرد از کین قطع دست آن جوان
چون جدا از پیکرش شد دست راست *** گفت باشد سهل، دست چپ به جاست
ظالمی ناگاه از پشت سرش *** دست چپ را قطع کرد از پیکرش
چون دو دست از پیکر او قطع شد *** مشک را بگرفت با دندان خود
یک نفر زان جیش بی عرض و شرف *** کرد مشک آب را از کین هدف
ریخت آب مشک چون بر روی خاک *** بر کشید از سینه آه درد ناک
خاک بر فرقم چه سان سازم بیان *** که چه واقع گشت اندر آن مکان
زد حکیم بن طفیل نابکار *** یک عمودی بر سر آن شهریار
پای نهر علقمه آن بدگهر *** کرد باگزر گران شق القمر
عاقبت از ظلم خیل مشرکین *** او فتاد از پشت مرکب بر زمین
پس همی آن لحظه با بانگ رسا *** دم به دم می گفت: ادراک یا اخا
چون که شه بشنید صوت آن جناب *** شد سوار و راند مرکب با شتاب
تا به بالین برادر او رسید *** رنگ از سیمای آن سرور پرید
دید چون گل گشته اندر خون *** بلبل آسا آمد او اندر فغان
با دو دست آن سرور کل عباد *** رأس او را بر سر زانو نهاد
خون ز روی دیدگانش پاک کرد پرده اسرار را او چاک کرد
روح بخش عیسی گردون مکان *** از زمین شد رهسپار آسمان
بلبل باغ جنان پرواز کرد *** شاه دین را با الم دمساز کرد

ای فلک دیدی چه کردی بر ملا *** روز عاشورا به دشت کربلا؟

ص: ۷۸

شهادت جناب ابوالفضل العباس علیه السلام

(۱)

چون نماندی در معسکرا کس بجا *** غیر فرزندان شاه مرتضی

تاخت در میدان رزم و پر دلی *** ذوالعلا بوبکر ۲ فرزند علی

تاخت در میدان و می گفت آن فتی *** هان منم شبل علی مرتضی

قصر فخر مرتضی باشد بلند *** هاشمین را مقامی ارجمند

و این حسین سبط نبی مرسل است *** پایه قدرش ز گردون اطول است

جان فدایش در اخوت می کنم *** نصرت از روی مروّت می کنم

از پی اعوان و اخوان سعید *** نوبت ماه بنی هاشم رسید

قهرمان ماء و طین عباس راد *** صاحب مجد و عُلا باب المراد

ذو المناقب صاحب سیف و قلم *** بلکه در لوح و قلم صاحب علم

میرمیران و غا ۳ یک بیشه شیر *** شیر شیران، بر همه میران امیر

چون زره پوشیده یک الوند کوه *** چون که بخروشید بحری باشکوه

الغرض بر بست با همت میان *** خواست رخصت در نبرد کوفیان

سینه ام، شاها! دگر آمد به تنگ *** در جهان دیگر نمی خواهم درنگ

رخصتم ده بر کشم تیغ و سنان *** تا بگیرم انتقام از دشمنان

ص: ۷۹

یا تنم افتد به میدان خون فشان *** یا بر اندازم از این دونان نشان

شاه گفتش: ای تو پور مرتضی *** ساقی کوثر خداوند قضا

جنگ را بگذار و آبی کن به دست *** کاین زنان را از عطش بس زحمت است

و این سقایت ۴ اندرین صحرا تو راست *** ناید این تشریف بر کس جز تو راست

این سقایت منصب عباس بود *** زان فخارش در حرم بر ناس بود

داد ازین رو مرتضی میر عرب *** نام عباس و ابوالفضلت لقب

نام عمّ و کنیتش را می بری *** منصبش را هم تو اکنون درخوری

در قیامت هم سقایت مر تو راست *** باشد این تشریف بر قدّ تو راست

تا چنین فرمان رسید از شهریار *** وی بر اسب کوه پیکر شد سوار

سوی میدان تاخت با مشکی به دوش *** تیغ در دست و چو رعد اندر خروش

چشم دشمن تا بدان تن اوفتاد *** لرزه بر اعضای دشمن اوفتاد

بانگ زد بر لشکر طغیان عمر *** الحذر ثم الحذر ثم الحذر

ای گروه! این شیر فرزندی علی است *** شیر حق را وارث اندر پر دلی است

مقصودش آب است، دارد این شتاب *** تا رساند در حرم مشکی ز آب

هان! نه بگذارید کو آبی برد *** ورنه صفهای شما بر هم درد

گر برد آبی بسوی خیمه گاه *** زندگی بر ما حرام است، ای سپاه

دست زد بر قبضه تیغ جدید *** در حدیدش آنما باسّ شدید ۵

صف شکافی کرد داخل شد به شط *** راند در شط اسب را مانند بطّ

دست برد و غرفه ای ۶ ز آب روان *** تا که نوشد، برد نزدیک دهان

آمدش ناگه ز کام شاه یاد *** هیچ دل از یاد او خالی مباد

ریخت آب و آمد از مشرع برون *** غرق آب و غرق آهن، غرق خون

در رجز می خواندی آن فرخنده لب *** این مضامین را به گفتار عرب

لا اهاب الموت لَمَا ان زقی *** کی اُواری فی المصالیت لقی

ولنفس المصطفی نفسی وقا *** وانا العباس اُغدو بالسَّقا

پر بر آورده تنش چون شاهباز *** بس رسیدش تیرهای جانگداز

ص: ۸۰

بس جراحت بر تنش بی حد رسید *** هر که دیدش غیر خون چیزی ندید

همتش بر حفظ مشک و آب بود *** آبرویش آب در احباب بود

با همه همت که صرف آب داشت *** با شهامت تیغ در لشکر گذاشت

کشت از آن بی ملتان هشتاد تن *** جمله از فرسان و شُجعان ۸ کهن

بانگ بر زد ابن سعد روسیاه *** حمله آریدش زهر سوای سپاه

لشکر از هر سو به سویش تاختند *** تا که دست راستش انداختند

مشک را افکند اندر دوش چپ *** تیغ می زد ابن قتال العرب

گر جدا گردید دست راستم *** بر ندارم دست تا بر جا استم

تا حمایتها کنم از دین خویش *** و از امام صادق فرخنده کیش

سبط احمد در همه روی زمین *** الحسین الطاهر الطهر الامین

دور او بگرفته لشکر همچو سیل *** دست چپ انداختش ابن طفیل

باز بند مشک در گردن فکند *** با زبان حال گفتی با سمند ۹

کای سمند! ای اشهب ۱۰ فرخنده گام *** راه چندی نیست دیگر تا خیام

کودکان را وعده دادم از صواب *** چشم بر راهند اکنون بهر آب

آرزویی نیستم جز این به دل *** نزد آن طفلان نگردم من خجل

اصغر بی شیر از سوز عطش *** در میان گاهواره کرده غش

ناگهان تیری شد از شست قضا *** ریخت آب و آبرویش بر ثری ۱۱

لاجرم حیران شد و باز ایستاد *** لب به استهزاش ملعونی گشاد

کای جوان شهسوار ارجمند *** در کجا افتادت آن دست بلند!؟

دست برد وزد عمودی آهنین *** بر سرش کافتاد از زین بر زمین

با تذلل کرد رو سوی خیام *** بر تو باد ای شاه خوبان السلام
ای برادر! مرغ روحم پر فشاند *** رفتم و دستم به دامان تو ماند
پس بیامد خسرو ایزد پرست *** با دلی غمگین به بالینش نشست
چشم بگشا سوی من ای جان من! *** بهر تسکین دل سوزان من
تا تو غلتیدی به خاک ای رو سفید *** پشت من بشکست و قطع شد امید

ص: ۸۱

دشمنان را بود دیشب صد هراس *** چون حرم را بود با تیغ تو پاس
لیک امشب از هراس دشمنان *** خواب ناید خود به چشم این زنان
خواست بردارد برد سوی حرم *** نازنین جسم برادر از کرم
هر کجا بر داشت عضوی نازنین *** عضو دیگرماند بر روی زمین
الغرض بر بردنش قدرت نداشت *** رفت و با حسرت برادر را گذاشت
در حدیث آمد که آن میرصبور *** دولتی دادش خداوند شکور
در ریاض و گلشن دارالبها ۱۲ *** کش شهیدان می برنش غبطه ها
از دودستش در عوض دادش دوبال *** کو کند پرواز بافرّ و جمال
با ملایک می پرد در هر طرف *** در بهشت خلد اَعْلَى العُرف ۱۳
جعفر طیار و این نیکو سرشت *** در شهیدان اند طاووس بهشت

پی نوشتها:

- ۱ - معسکر: اردوگاه لشکر.
- ۲ - بوبکر: محمد اصغر مکنی به ابوبکر که با برادر خود عبدالله هر دو در کربلا شهید شدند. این دو فرزند علی علیه السلام از لیلی بنت مسعود دارمیه بوده اند. (رک: منتهی الآمال، در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام صفحه ۱۸۵).
- ۳ - وَغَا: جنگ .
- ۴ - سِقَايَت : آب دادن .
- ۵ - اشاره دارد به آیه شریفه: (حدید/ ۲۵).
- ۶ - غرفه : یک کف آب، آبی که در کف دست جا شود.
- ۷ - ابیات و رجزهای حضرت ابوالفضل بدین صورت هم نقل شده است:

لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ زَقَا *** حَتَّى أُدَارَى فِي الْمَصَالِيهِ لِقَا

نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطُّهْرَوَقَا *** إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَعْدُو بِالسِّقَا

ص: ٨٢

(منتهی الامال، باب پنجم، صفحه ۹۷).

من از مرگ هراسی به دل راه نمی دهم هرگاه پدیدار شود تا شمشیر خود را در بدنهای کمر

بسته های جنگ فرو برم. جانم فدای جان مصطفی، پیامبر پاک و پاکیزه باد! من عباس [بن علی] هستم که برای آب رساندن به تشنگان حرم بر می خیزم و هرگز در روز برخورد و ملاقات با دشمنان

هراس و بیمی ندارم.

۸- فُرْسَان (جمع فارس) شُجْعَان (جمع شجاع): سوارکاران پهلوان و دلاوران.

۹- سَمَنْد: اسبی که رنگش مایل به زردی بود.

۱۰- أَشْهَب: اسب خاکستری رنگ - خنگ.

۱۱- ثری: خاک، زمین.

۱۲- دارالبها: بهشت.

۱۳- أَعْلَى الْغُرْف: در بالاترین غرفه های بهشت.

حکیم الهی قمشه ای

(و: ۱۳۵۲ هـ - ش.)

میر علمدار شه کربلا

میر علمدار شه کربلا *** یافت اجازت ز شهید ولا

تا زپی آب رود با شتاب *** و زدل اطفال برد التهاب

میرسپه در طلب آب رفت *** کز دل طفلان ز عطش تاب رفت

دیده پر آب و دلش آتش فشان *** وز شرر طور به جانش نشان

تشنه لب آن ساقی آب حیات *** راند فرس جانب شط فرات

چرخ شد آگاه و براو راه بست *** بست ره شط گرهی دیومست

همتش از فرط بلندی چو ماه *** و آن سپه کفر چو ابر سیاه

تند شد آن میر چو غرنده شیر *** لرزه در افکند به چرخ اثیر

تیغ زد و قلب سپه را شکافت *** تند شد و بر لب شط راه یافت

حمله بر آن لشکریان کرد سخت *** دور شد از شط سپه تیره بخت

تیغ همی آخت به فوج ستم *** تا که برد آب بر اهل حرم

خصم همی خواست به تیرو کمان *** تا به زمین افکند آن آسمان

چند هزار از طرف پور سعد *** بر لب شط بود کمانکش چو رعد

از دم تیغش همه بگریختند *** یا که خزان وار فرو ریختند

الغرض آن شاه در آمد به شط *** و زپی جورش فلک هفت خط

گشت لبش تشنه زرنج نبرد *** و زالم گرمی و اندوه و درد

خواست که آن تشنه، لبی تر کند *** یاد لب خشک برادر کند

آب فرو ریخت ز کف روی آب *** کرد پُر آن مشک چو سنگین سحاب

ابر صفت تاخت که آب آورد *** تا بر طفلان به شتاب آورد

آن شه دریا دل گردون خرام *** دیده سوی دشمن و دل در خیام

حمله همی کرد مگر با شتاب *** تشنه لبان را برساند به آب

سعی وی این بود به دور زمان *** تا بنشانند عطش کودکان

گرفلک تنگدل تند خو *** بر سر راهش نفرستد عدو

روبهی از مکر فلک شیر گیر *** نام حکیم بن طفیل شیریر

از عقب نخل بر آمد به تیغ *** دست شه افکند دریغ ای دریغ!

باز به یک دست امیر دلیر *** شاد بُد و زد به سپاه شیریر

گفت: اگر رفت کنون دست راست *** در ره دین، دست چپ من بجاست

کوشم و جوشم به دل و دست و سر *** تا شوم از یاری دین بهره ور

یاری فرزند پیمبر کنم *** شاد دل آن مهر منور کنم

لشکر دشمن چو شب، او همچو ماه *** حمله همی کرد به قلب سپاه

آه که ناگاه زمست دگر *** تیغ ستم خورد به دست دگر

دست چپش هم سر هجران گرفت *** خسرو ما مشک به دندان گرفت

خواست که با ضرب رکاب و نهیب *** باز رسد آب به شاه غریب

آه! چه گویم که چها کرد و چون *** جور سپهر و فلک واژگون

تیر دگر ظالم دیگر فکند *** ریخت ز مشک آب به خاک نژند

ناله عباس بر آمد زدل *** گشت ز اطفال برادر خجل

روبهی، آن شیر چو بی دست دید *** تند دلیرانه سوی شه دوید

گفت: چه شد بازوی شیر افکنت؟ *** تیغ شرر بار دلیر افکنت

دست تو گر رفت مرا تا به جاست *** بر تو زخم تیغ هم ایدون رواست

گفت و به کف داشت عمودی گران *** زد به سر پاک شه سروران

ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد *** غلغله در عالم پاک اوفتاد

ص: ۸۵

نالہ بر آورد: اخی! یا اخی *** خوش بود از لعل لب ت پاسخی

نالہ عباس برادر شنید *** بر سر او رفت و چه گویم؟ چه دید؟

شاه کشید آہ کہ ای دست من *** ای زازل مهر تو پا بست من

گفت: اخی رفتی و پشتم شکست *** دست مرا فتنہ دوران بست

رفتی و بشکست زغم پشت من *** ماند بہ دندان غم، انگشت من

گریہ بسی کرد بہ بالین او *** ریخت گھر چشم جہان بین او

گفت: گرت دست بہ راہ خدا *** ہر دو شد از پیکر ماہت جدا

یافتی از غیب نوید وصال *** داد تو را لطف خدا پر و بال

تا بہ گلستان ابد پر زنی *** جام طہور از کف حیدر زنی

رفتی و شادان شدی از گیرودار *** رستی از اندوہ و غم روزگار

رفتی و در باغ جنان پرزدی *** می زکف ساقی کوثر زدی

رفتی و بنشست غمت بر دلم *** سوخت زداغ تو فلک حاصلم

خوش سوی اقلیم روان تاختی *** قامتہم از ہجر کمان ساختی

چون نتوانم بہ فراق توزیست *** حاصلی از عمر زبعد تو نیست

ساعت دیگر من زار غریب *** چون تو کشم رخت بہ دار حبیب

ماه بنی هاشم

(۱)

ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب *** ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب
تویی آن گل که زبیدایش گلزار وجود *** بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب
نیست در آینه ذات تو جز نور خدا *** نیست در چهره تابان تو جز جلوه رب
آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار *** مظهر عزّت و آزادگی و فضل و ادب
نور حق ماه بنی هاشم، شمع شهدا *** میوه باغ علی میر شجاعان عرب
منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا *** زاده شیر خدا خسرو فرخنده نسب
نظر لطف و عنایت زمن ای شاه میوش *** که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب
نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت *** کز حریمت دل افسرده ما یافت طرب
در ره عشق «رسا» هر که به مطلوب رسید *** دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

در حرم مظهر حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام

مژده که از دامن ام البنین *** سرزده خورشید در این سرزمین
میر و علمدار شه کربلا *** نور دل حیدر و ام البنین
ماه بنی هاشم خورشید حق *** کوکب رحمت شه دنیا و دین
آنکه شده دست یداللهیش *** چون اسدالله برون ز آستین

ص: ۸۷

اختر تابنده برج حیا *** گوهر رخسنده بحر یقین

باد سحر هر دم ازین بوستان *** مشک برد تحفه به صحرای چین

خاک درش را زپی توتیا *** حور برد سوی بهشت برین

قبله حاجات که باب المراد *** گشت ملقب زجهان آفرین

خاک زانوار رخس تابناک *** خلد زانفاس خوشش عنبرین

گربکشد تیغ چوشیر خدا *** لرزه فتد بر تن شیر عرین

ناموران جسته زنامش شرف *** تا جوران سوده به خاکش جبین

هر که بود طالب دیدار حق *** گوکه در این آینه حق را ببین

طرفه نسیمش دم روح القدس *** فرش حریمش پر روح الامین

همچو «رسا» دولت جاوید یافت *** هر که شد از خرمن او خوشه چین

میلاد عباس علیه السلام

زهی فرزند حیدر کز رشادت *** ربود از همگنان گوی سعادت

عیان از دامن ام البنین شد *** درخشان کوب زهد و عبادت

به رضوان غبطه می ورزند بر او *** که دارد افسر فضل و سیادت

به مولایش حسین بن علی داشت *** زجان، عباس، اخلاص و ارادت

ادب را بین که ماه از بعد خورشید *** تجلی کرد هنگام ولادت

ولی پیش از برادر آن علمدار *** روان شد سوی میدان شهادت

شهسوار کربلا

(۱)

زعباس گویم کنون داستان *** که مو بر تن شیر گردد سنان
جوانی به قد، سرو و از تن چو کوه *** خداوند صمصام ۱ و فرّ و شکوه
دل کوه بدریدی از رمح ۲ تیز *** ربودی دل اژدر ۳ اندرستیز
چو چرمه ۴ جهانندی به میدان دلیر *** بلرزیدی از صولتس پشت شیر
چو بر کوهه زین شدی استوار *** به یک نعره بردی زدلشان قرار
چو دریای خشمش به موج آمدی *** چو تندر خروشش به اوج آمدی
اگر لشکر خصم دریا شدی *** به عزم ستیزش مهیا شدی
بر آوردی از جان او تیره گرد *** به شمشیر خونریز، گاه نبرد
به رزمش دو صد زال و سام سوار *** بودند چون کودک شیرخوار
قضا خیره ماندی زبیکار اوی *** قدر لب به دندان از آن رزمجوی
وفادار و شیرین بیان و حکیم *** حسین علی را مشار و ندیم
چنان بندگان در حضور امام *** نه هرگز نشستی و گفתי کلام
به شاه شهیدان به گفت و شنفت *** به سی سال عمرش برادر نگفت
قویدل بدند از وجودش همه *** زحق بود گفت و شنودش همه
به چشمش زشوق و وفا خواب نه *** سپاه ستم را از او تاب نه

۱- خون خدا، شاهنامه حسینی، دکتر دبیح الله جوادی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۹ هـ. ش، صفحه ۳۵۹.

چو از خاور کربلا کرد سر *** فروزنده خورشید بازیب و فر
بندود داشت و دمن را به زر *** بشد بر سپاه شَبَه ۵ حمله ور
و را سوی بالا چو آهنگک شد *** زمین از تفش کوره تنگ شد
جهنم پدید آمد اندر عیان *** ز گرمی خورشید ورزم یلان
زدو سوی بس مرد کشته شدند *** چه تنها که چون کوه پشته شدند
خروش دلیران چابک سوار *** چو رعد خروشنده در کارزار
امید بسادل که بر باد شد *** بسا آرزوها که از یاد شد
بسا سرو آزاده در خون بخفت *** بسا سر به دیوانگی گشت جفت
بسا دست و بازو و کوپال و خود *** که بر دشت هیجا پراکنده بود
بسا شیر کز ترس، روباه شد *** چو از هیبت مرگ آگاه شد
زیک سوی ناله زیک سر خروش *** زیک سوی تکبیر آمد به گوش
چو صحرای محشر شده رزمگاه *** جسدها به نیران وحشت تبا
تو گفتی جهنم کشیده صلا *** به هل من مزید ۶ از گروه دغا
ز خصم الامان و زخیام ۷ العطش *** فکنده دل آسمان در طیش
حریم شهنشاه در التهاب *** ز بیم ستیز و ز قحطی آب
چو عباس یل بانگ طفلان شنید *** به سینه دلش از ترحم طپید
به نزد برادر شد آن پاکجان *** که ای شاه از آه طفلان امان
چه حاصل که من زنده باشم چنین *** لب تشنه مانند طفلان غمین
بیخشی فرمان که من با شتاب *** درین تنگ میدان کنم فکر آب
که ترسم شوند این ضعیفان هلاک *** که سینه نهادند یکسر به خاک

مرا مرگ خوشتر از این زندگی *** که باشم چنین در سرافکنندگی

بفرمود شه: کای نبرده جوان *** به کشتی جانم تویی بادبان

تو تاب و توان حریم منی *** منم شه تو یک تن سپاه منی

اگر گردی از تیغ کین ریز ریز *** نماند مرا تاب رزم و ستیز

که زین پس شود پاسدار حرم؟ *** که باشند از بیم دشمن دژم

ص: ۹۰

بلرزید بر خویش عباس گرد *** زچشمان به غم اشک خونین سترد

خم آورد سر با کمال ادب *** دگر ره به الحاح بگشود لب

که رفتند یاران به میدان کین *** فتادند بسمل صفت ۸ بر زمین

دگر بانگ مرگم به گوش آمده *** دگر خونم ای شه به جوش آمده

بفرمای تا تیغ گیرم به کف *** کشم کربلا را به نیران تف

چو سیمرخ شهپر بر آرم فراز *** به امید بخشنده بی نیاز

بر آرم زدریای لشکر دمار *** چو بام علی شاه دلدل سوار

بفرمود شه: کای سرافراز مرد *** که ماننده ات نیست گاه نبرد

بباید که در راه حیّ عزیز *** شود نازنین پیکرت ریز ریز

دلیری نه با جنگ و خون خوردن است *** دلیری برای خدا مردن است

منم عاشق عهد و پیمان دوست *** که جان و تنم بسته در بند اوست

چو بشنید عباس نام خدای *** سرافراشت فی الحال سوی سمای

که ای پاک یزدان و پروردگار *** چه باشد ازین بیشتر افتخار؟

که در راه تو چاک چاکم کنند *** برای رضایت هلاکم کنند

مرا کاش صد جان در این تن بُدی *** که در راه معشوق قربان شدی

خدا: از حسینم نگهدار باش *** در این ورطه بی من و را یار باش

تو دانی حسین سبط پیغمبر است *** که امروز تنها و بی یاور است

تنش را به کین تاب شمشیر نیست *** اگر چه زکشتنش تدبیر نیست

بده فرصت ای کردگار مجید *** که در نزد طفلان شوم روسپید

به نام خدا کرد آغاز گفت *** که داند همه آشکار و نهفت

پس آن گاه فرمود کای مردمان *** که خواندیدمان سوی خود میهمان

همین بود عهد و وفای شما؟! *** همه لاف بود ادعای شما

گرفتید ره بر امام زمان *** بستید بر رویش آب روان

دهیدم ره ای قوم بی عار و ننگ *** سوی آب کامروز وقت است تنگ

شناسید کاین شاه بی یار کیست؟ *** از او برترای قوم دیار نیست

ص: ۹۱

همین تشنه لب سبط پیغمبر است *** گزین پور فرخنده حیدر است
نگویم که مهمان بود این غریب *** که بی آبی از دل ربودش شکیب
گناه صغیران معصوم چیست؟ *** اگر با بزرگانان دشمنی است
بترسید از آتش رستخیز *** که از قهر یزدان نشاید گریز
اگر دینتان نیست غیرت خوش است *** به آیین مردان فتوت خوش است
سپه رازحیرت سر آمد به زیر *** زاندرز آن فارس ۹ شیر گیر
چو نامدش زان قوم بی دین جواب *** سر چرمه افکند در پیچ و تاب
چوشهباز و سیمرخ گسترده پر *** زهر سوی با خشم شد حمله ور
چو دریای خشم وی آمد به جوش *** به تکبیر برداشت از دل خروش
بسی پشته انباشت از کشتگان *** به صمصام تیز آن هژبر دمان
به نیزه دل شیر مردان درید *** پرنده زخون بر بیابان کشید
چو ره سوی آب از شجاعت برد *** بر افراشت سر آن سر افراز گرد
نگه کرد بر آب و نالید سخت *** که نفرین برین مردم تیره بخت
چو دریا، فرات این چنین موجزن *** ولی تشنه اولاد شاه زمن
کف خویشتن برد در زیر آب *** که آبی رساند به قلب کباب
بدان گه سروشیش از روح پاک *** بر آورد آوای، کای رزمناک
چسان بی حسین آب نوشی کنون *** بسی ننگ و نفرین به مرد زبون
بسی چشم در انتظار تو است *** بسی دل کنون بی قرار تو است
خطا باشد این آب نوشیدنت *** بیاید لب تشنه کوشیدنت
بریز آب کاین آب مردی برد *** که نامردی از مرد کی در خورد؟!

بیفشاند آب و سرو جان خویش *** به راه خداوند آن رادکیش

بینبشت مشک خود از آب صاف *** جهاندا سپ کین سوی جنگ و مصاف

چو بن سعد دون دید عباس را *** همان یادگار شه ناس را

گر این شیر دل مهتر پردلان *** رساند به خیمه در، آب روان

کند آتش تشنه کامی خموش *** چو شیری که آید به نخچیر موش

ص: ۹۲

یکایک نشانند شما را به خون *** یلان را ز توسن ۱ کند واژگون
سپه گرد هم گشت چون گردباد *** چو زنجیر بر پای آن یل فتاد
چو گرداب پیچید لشکر به هم *** دلاور شد از کین دشمن دژم
بیاویخت با پر دلان چون پلنگ *** فرو ریخت سرها زتن چون ترنگ ۱۱
سر چرمه آورد سوی حرم *** چو شیر گرازان، دل از غم دژم
بناگاه موج سپه یکسره *** زهر سوی کردند او را پره ۱۲
به دورش کشیدند سنگین حصار *** همه نیزه داران چابک سوار
قضا چون نوردید طومار اوی *** زهر سوی برخاست بس های و هوی
که شد دست عباس از بن قلم *** زهر سوی افتاد لشکر به هم
به یک دست شمشیر و بر سینه مشک *** زچشمان پاشید سیلاب اشک
چو یک دست آن شیر از تن فتاد *** به رزم یلان دست دیگر گشاد
بنالید کای پاک پروردگار *** بده نصرتم اندر این کارزار
ایا پاک یزدان و دادارمن *** تو باش از همه دشمنان یار من
مگر یابمی زینهارى به جان *** رسانم من این آب باتشنگان
که ناگاه بی آبرو روبهی *** بدادش ابر دست چپ کوتهی
همی گفت: کای داور کامکار *** مگیر از من این مایه افتخار
که این مشک آب افتخارمن است *** سوی خیمه شه، نثار من است
در این گاه تیری به چشمش خلید *** بیچید بر خویش و آهی کشید
که محروم ماندم زکوی حسین *** نینم دگر ماه روی حسین
نهاد آن زمان سر به قپوس زین ۱۳ *** شتابان به خیمه به حال حزین

که تیری فرو خورد بر مشک آب *** که از دل ربودش دگر صبر و تاب

چو ماهی که از آب افتد برون *** بیکباره غلتید در خاک و خون

بر آورد از دل به حسرت خروش *** که دریابم ای شاه، و آمد خموش

گرفتند دورش سپه بی شمار *** زدندش به تن زخم بیش از هزار

یکی گفت: کو برزو بازوی تو *** کجا رفت کو پال و نیروی تو

ص: ۹۳

یکی گفت: کاسوده شد یک سپاه *** زدست تو ای شیر نخچیر خواه
یکی طعنه می زد یکی دشنه اش *** یکی ریخت خون بر لب تشنه اش
بفرمود: کاوخ که دستیم نیست *** که گویم درین رزمگه مرد کیست؟!
دریغا که دست قضا چیره است *** فسوسا که چشم قدر خیره است
دریغا که دستی ندارم دگر *** که افروزم از تیغ سوزان شرر
اجل خفته در انتظار من است *** عدو تیغ بر کف کنار من است
برادر! شتابی که رفتم زهوش *** فتاده طنین فنایم به گوش
حسین چون شنید این نوای حزین *** دلش گشت صد پار پار و غمین
بلرزید بر خویش و آهی کشید *** دتو گفتی که پیغام مرگش رسید
پاشید از دیدگان سیل خون *** بیامد گرازان زخیمه برون
ابر باد پایی بگه برنشست *** صف لشکر کفر درهم شکست
خروشی رسیدش در آن دم به گوش *** برادر بیا، رفتم از تاب و توش
زهر سوی شد می شنید این صدا *** که دست علمداریت آمد جدا
سوی علقمه ۱۴ گشت در دم روان *** سپهدار خود دید در خون تپان
دو دستش بریده فتاده به خاک *** ز زخم فراوان تنش چاک چاک
فرود آمد از اسب آن شهسوار *** به تندی شهباز وقت شکار
چنین گفت: کای ایزد لایزال *** از این پس مرا زندگی شد محال
زبار تحمّل شکستم کمر *** پناهی ندارم بجز تو دگر
پس آن گاه روکرد سوی شهید *** که ای خفته در خاک و خون ناامید
زجا خیز و حال حسینت نگر *** پریشان و افسرده و خون جگر

فسوسا دگر بی برادر شدم *** دریغا زداغت مکدر شدم

سر نوجوان را به دامن گرفت *** بلرزید و نالید زار و شگفت

گشا چشم و بنگر که یار آمده *** حسینت به حال فگار آمده

منال از الم کاین طبیعت منم *** توان دل بی شکیت منم

ص: ۹۴

بگو آنچه خواهی به یار عزیز*** چو نبود زمرگت امان و گریز

بگریید: کای شه دو مطلب مراست*** که از محتضر هر وصیت رواست

زدا۱۵ خون زچشمان این بنده ات*** علمدار و سقّای شرمنده ات

که روشن شود چشمم از روی تو*** در این دم که خواهم شد از کوی تو

دگر این که سوی خیامم مبر*** که گردند طفلان زحالم خیر

زمن آب خواهند و رنجم دهند*** که مرگ بر دل شکنجم دهند

به آیین مردان راد و رشید*** وفای به عهد است رکنی سدید۱۵

از این تشنگان شرمسارم بسی*** که با خویش آبی ندارم بسی

همی گفت و چشمان فروبست و رفت*** دل شاه از آتش رنج تفت ۱۶

پی نوشتها:

۱ - صمصام : شمشیر برّان .

۲ - رمح : نیزه .

۳ - اژدر: مار بزرگ که آن را اژدها نیز گونه (غیاث)

۴ - چَرْمِه : اسب، اسب سفید.

۵ - شَبَه : سنگی سیاه و برّاق که سبک و نرم باشد (غیاث)، سیاه و تاریک .

۶ - «هَيْلٌ مِنْ مَزِيدٍ» اشاره است به آیه : «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؛ روزی که جهنم را می گوئیم: آیا پر شده ای؟ می گوید: آیا هیچ زیادتى هست؟» (ق / ۳۰).

۷ - خِيام : خیمه ها.

۸ - بِسْمِلِ صِفْت : مذبوح، ذبح شده مانند کشته و نیم جان (از جهت آنکه هنگام ذبح بسم الله می گویند).

۹- فارس : سوار کار، اسب سوار.

۱۰- تۆسن : اسب، اسب سرکش.

ص: ۹۵

۱۱ - تُرْنَك : تُرْنَج، بالنك، میوه درخت بالنك.

۱۲ - پره پره کردن : محاصره کردن، در میان گرفتن، حلقه زدن لشکر به دور کسی.

۱۳ - قَرُوس زین: بلندی پیش زین.

۱۴ - عَلَقْمَه : نهري است منشعب از فرات که حضرت عباس علیه السلام در کنار آن به شهادت رسید.

۱۵ - رکن سَدید : جانب قوی و استوار.

۱۶ - تفت (از مصدر تفتن) : داغ و گرم شد، سوخت.

ص: ۹۶

مکتب عشق

(۱)

ای حَرَمَت قبله حاجات ما *** یاد تو تسبیح و مناجات ما
تاج شهیدانِ همه عالمی *** دست علی ماه بنی هاشمی
ماه کجا روی دل آرای تو *** سرو کجا قامت رعناى تو
ماه درخشنده تر از آفتاب *** مطلع تو جان و تن بو تراب
همقدم قافله سالار عشق *** ساقی عُشاق و علمدار عشق
سرور و سالار سپاه حسین *** داده سر و دست به راه حسین
عَمّ امام و آخ و ابن امام *** حضرت عباس، علیه السلام
ای عَلم کفر نگون ساخته *** پرچم اسلام بر افراخته
مکتب تو مکتب عشق و وفاست *** درس الفبای تو صدق و صفاست
مکتب جانبازی و سربازی است *** بی سری آن گاه سرافرازی است
شمع شده، آب شده، سوخته *** روح ادب را ادب آموخته
آب فرات از ادب توسط مات *** موج زند اشک به چشم فرات
یاد حسین و لب عطشان او *** وان لب خشکیده طفلان او
تشنه برون آمدی از موج آب *** ای جگر آب برایت کباب
ساقی کوثر پدرت مرتضی است *** کار تو سقائی کرب و بلاست

۱- دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، با سعی و اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری اسلامی تهران، ۱۳۷۱ هـ. ش،

صفحه ۳۴۲.

مَشْکِ پراز آب حیات به دوش *** طفل حقیقت ز کَفْتِ آبِ نوش

در گه والای تو در نشأتین *** هست دَرِ رحمت و باب حسین

هر که به دردی، به غمی شد دچار *** گوید اگر یک صدوسی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین *** اِکْشِفَ یا کَاشِفَ کَرْبِ الحسین

از کرم و لطف جوابش دهی *** تشنه اگر آمده آبش دهی

چون نهم ماه محرم رسید *** کار بدان جا که نباید کشید

از عقب خیمه صدر جهان *** شاهِ فَلَکِ جاهِ مَلْکِ پاسبان

شمر به آواز، تورازد صدا *** گفت: کجایند بنو اُختنا

تا برهاند زهنگامه ات *** دادنشان خط امان نامه ات

رنگ پرید از رخ زیبای تو *** لرزه بیفتاد بر اعضای تو

من به امان باشم و جان جهان *** از دم شمشیر و سِنان بی امان

دست تو نگرفت امان نامه را *** تا که شد از پیکر پاکت جدا

مزد تو زین سوختن و ساختن *** دست سپر کردن و سر باختن

دست تو شد دست شه لافتی *** خط تو شد خَطِّ امانِ خدا

پنج امامی که تو را دیده اند *** دست علم گیر تو بوسیده اند

طفل بُدی مادر والا گهر *** بُرَدَت در ساحت قدس پدر

چشم خداوند چو دست تو دید *** بوسه زد و اشک ز چشمش چکید

بالب آغشته به زهر جفا *** بوسه به دست تو بزد مجتبی

دید چو در کرب و بلا شاه دین *** دست تو افتاده به روی زمین

خم شد و بگذاشت سر دیده اش *** بوسه بزد بالب خشکیده اش

حضرت سجّاد هم آن دست پاک *** بوسه زد و کرد نهران زیر خاک

حضرت باقر به صف کربلا *** بوسه به دست تو بزد بارها

مطلع شعبان همایون اثر *** برادب توست دلیلی دگر

سوم این ماه چو نور امید *** شعله صبح حسینی دمید

ص: ۹۸

چارم این مه که پر از عطر و بوست *** نوبت میلاد علمدار اوست

شد به هم آمیخته از مشرقین *** نور ابوالفضل شعاع حسین

وقت ولادت قدمی پشت سر *** وقت شهادت قدمی پیشتر

ای به فدای سر و جان و تنت *** وین ادب آمدن و رفتنت

مدح تو این بس که شه ملک جان *** شاه شهیدان و امام زمان

گفت به تو گوهر والا نژاد *** جان برادر به فدای تو باد

شه چو به قربان برادر رود *** کیست «ریاضی» که فدایت شود؟!

ص: ۹۹

سَقای طفلان

(۱)

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا بر نمی خیزی؟ *** حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی خیزی

نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل *** بود وقت نماز عصر، آیا بر نمی خیزی؟

خیام کودکان خالی ز آب است و پراز افغان *** چرا سَقای من، از پیش دریا بر نمی خیزی؟

عدو از چار سو آهنگ یغمای حرم دارد *** چرا آخر برای دفع اعدا بر نمی خیزی؟

منم تنها و تنهای عزیزانم به خون غلطان *** چرا بر یاری فرزند زهرا بر نمی خیزی؟

شکست از مرگ تو پشتم، برادر داغ تو کشتم *** که می دانم دگر از خاک صحرا بر نمی خیزی

به دستم تکیه کن برخیز، با من در بر زهرا *** چو می بینم زبی دستی است کز جابر نمی خیزی

ص: ۱۰۰

سالها بر در گهت خدمتگزارم، یا حسین *** وین زمان بر لطف تو، امیدوارم یا حسین
ای ید مشکل گشایت بر همه عالم محیط *** مشکلی لاینحل افتاده به کارم، یا حسین
تشنگان در انتظار آب و من در پیش آب *** غرقه در خون، تاب ره رفتن ندارم، یا حسین
اذن آب آوردنم دادی، ولی ممکن نشد *** زین جهت از پیشگاهت شرمسازم، یا حسین
گرچه چشمم بسته شد از خون، ولی در راه تو *** باز باشد دیدگان انتظارم، یا حسین
دشمن از تیغ جفا انداخت دستم را چو دید *** دست از دامان مهتر بر ندارم، یا حسین
ای تو صاحب اختیارم، رحمتی کز یک عمود *** رفته از دل تاب و از کف اختیارم، یا حسین
گر برادر خواندمت بود از کمال اشتیاق *** ورنه در کویت غلامی جان نثارم، یا حسین
در ولادت دیده بگشودم به دامان علی *** در شهادت سر به پایت می گذارم، یا حسین
در حضورت گرنه بر خیزم مرا معذور دار *** چون که دیگر طاقتی بر جان ندارم، یا حسین
بر «ملواد» التفاتی کن به جان اکبرت *** کز دل سوزان شد این سان سوگوارم، یا حسین

ص: ۱۰۱

کشته عشق

(۱)

یا حسین! ای که شد از مهر تو کامل دینم *** بسته دام تو هست این دل مهر آیینم
عَلَم افراختم از فخر برین چرخ بلند *** تا تو کردی به علمداری خود تعیینم
من امان نامه دشمن به غضب رد کردم *** تا تو بخشی زوفا در دو جهان تأمینم
دست در راه تو دادم که بگیری دستم *** جان به پای تو فشانم که امید است اینم
چشم با تیر عدو دوختم از عالم وهست *** مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم
هر که افتد بشود با کمک دست بلند *** نه مرا دست که بر خیزم و یا بنشینم
کشته عشق توام با تن آغشته به خون *** ساحل علقمه شد معرکه خونینم
پیشتر زانکه بینی تن بی جان مرا *** قدمی نه زمحبت به سر بالینم
از می مهر تو سیراب شدم من، اما *** تشنه ماندی تو و از تشنگیت غمگینم
گره از کار «مهاد» به نگاهی بگشا *** که ورا سخت پریشان و غمین می بینم

ماه عشق

روشنگر راه عشق یعنی عباس *** سردار سپاه عشق، یعنی عباس
آنجای که آفتاب عشق است، حسین *** پیدا است که ماه عشق، یعنی عباس
(زبان حال سکینه علیها السلام)

سقای حرم

(۲)

جان عمو! برای حرم فکر آب کن *** رفع عطش زعترت ختمی مآب کن
سقای تشنگان حریم خدا تویی *** از بهر تشنگان حرم، فکر آب کن

ای یادگار فاتح خیر! عنایتی *** راه شریعه بسته بود فتح باب کن

ص: ۱۰۲

۱- همان، صفحه ۷۳.

۲- همان، صفحه ۷۱.

هرگز مباد از سرِ ما سایه تو کم *** «یارب دعای خسته دلان مستجاب کن»

چشمم به دست توست که دست خدا بود *** دستم به دامن! هله! پا در رکاب کن

اصغر فسرده حال به دامن مادر است *** رحمی به جان اصغر و حال رباب کن

یا از فرات جرعه آبی به او رسان *** یا طفل شیر خواره ما را به خواب کن

بسرود این سرود «مولود» به اشک و آه *** او را زبندگان درِ خود حساب کن

ص: ۱۰۳

میلاذ اباالفضل علیه السلام

(۱)

خرّم ای دل که جهان پر ز سرور است، امشب

کشور جان همه چون وادی طور است، امشب

مظهر عشق و محبت به ظهور است، امشب

صحنه دهر همه غرقه نور است، امشب

شام میلاذ همایون اباالفضل رسید

پسر علم و فضیلت، پدر فضل رسید...

بود عباس به دنیا همه جا یار حسین

در صف ماریه بُد یار و مدد کار حسین

ساقی تشنه لبان بود و سپهدار حسین

قهرمان بود که گردید علمدار حسین

تیر نورفشان، ماه بنی هاشم اوست .

صف شکن، صفدر ذیجاه بنی هاشم اوست..

بر سپهر عظمت، ماه جهانتاب بود

به گلستان حقیقت، گل شاداب بود

ص: ۱۰۴

مخزن علم و ادب را درُ نایاب بود
بر همه خلق جهان، مایه اعجاب بود
دافع رنج و محن، کشف مهمّات رسید
یزدان، به جهان، قاضی حاجات رسید
چون که در کرب و بلا، جانب میدان آمد
نی پی جنگ و جدل، از پی فرمان آمد
به تمنّای دل خیل یتیمان آمد
تا برد آب سوی خیمه، شتابان آمد
ساقی تشنه لبان، منصبش از حیدر بود
بلکه از لطف خداوند و زیغمبر بود
گفت: ای لشکریان، سرور و سالار منم
یاور خسرو دین، میر علمدار منم
بر سپاه شه مظلوم، سپهدار منم
همچنان شیر خدا، قاتل کفار منم
پسر شیر خدا و پدر فضل من
یاور خسرو مظلوم، ابوالفضل من
منهدم کاخ ستمکار، ز تکبیر من است
منهزم لشکر کفار، ز تدبیر من است
شیر غزنده چو گنجشک به نخجیر من است
تیز و بزنده تر از صاعقه، شمشیر من است

من ابالفصل، حسين بن علي را يارم

وست اندر دو جهان، روشني افكارم

ص: ۱۰۵

من اباالفضل، یل صف شکن دورانم

نیست امروز هماورد، در این میدانم

زهره شیر شود آب، گه جولانم

یاور دینم و فرزند شه مردانم

جان خود را به ره دوست فدا خواهم کرد

چشم خود را سپر تیر بلا خواهم کرد

ای سپه! حجت حق، ملک نجات است حسین

مظهر عدل خدا، مظهر ذات است حسین

به خداوند قسم اصل حیات است حسین

روز میعاد، رفیع الدرجاتست حسین

حجه الله بود، سبط رسول دو سراسر

پسر فاطمه، فرزند علی، شیر خداست

من حسین بن علی دارم و قرآن دارم

یاوری همچو برادر، شه خوبان دارم

خوشدلتم زان که چو او، رهبر ایمان دارم

من کنم یاری دین، تا که به تن جان دارم

یاور دینم و از بهر فدا آمده ام

از پی یاوری دین خدا آمده ام

بارالها! به اباالفضل جوان، یار حسین

به دل سوخته جمله انصار حسین

که نمودند همه جان خود، ایثار حسین

شیعیان را همه کن پیرو افکار حسین

ص: ۱۰۶

نظری جانب احباب، زغفاری کن
حکم حق را زعدالت به جهان جاری کن
کرد گارا! دل ما غرقه خون گردیده
اختیار از کف احباب، برون گردیده
بهر ما محنت و اندوه، فزون گردیده
کار بر وفق دل دشمن دون گردیده
همگی خون جگرو غمزده و زار شدیم
از غم هجر رخ یار، دل افگار شدیم
بار الاها! فرج مهدی موعود چه شد؟
آنکه دلها زعطایش زغم آسود، چه شد؟
گوهر گنج فضایل، دُر منضود، چه شد؟
صبح امید چه شد؟ طالع مسعود چه شد؟
«سرویا» غصه مخور، روز فرج نزدیک است
گرچه امروز جهان بر تو و ما تاریک است

* * *

مردان حق

(۱)

آنان که با حقایق اسلام خو کنند *** پراز می طهور ولایت سبو کنند
پویندگان راه حقیقت خدای را *** در سینه شکسته دلان جستجو کنند
افتد کلید گنج سعادت به دستشان *** چون از خدا سعادت خلق آرزو کنند
جز در ره رضای خدا پا نمی نهند *** قومی که با حقایق اسلام خو کنند
آری زمین شوره نبخشد ثمر به کس *** جاری اگر که آب بقا را در او کنند
از موج بحر، می نهراسند عاشقان *** گردست و پا به لجه خون شستشو کنند
خواهند سرنهند چو بر آستان دوست *** با خون خویش بهر طهارت وضو کنند
چون ماه خاندان ولایت که از شرف *** شاهان به در گهش طلب آبرو کنند
باب الحوائج آنکه پی حل مشکلات *** روی نیاز بردرش از چار سو کنند
سرباز انقلاب حسینی که در مصاف *** دستش جدا زتن سپه کینه جو کنند
مرد افکنی که خلق جهان تا به رستخیز *** از سطوت و حمیت او گفتگو کنند
سقا که دید تشنه لب آید برون ز آب ؟ *** چون تشنگان مطالبه آب از او کنند
«مردانی» از کف کرمش کامران شوند *** گر عالمی به سویش از اخلاص رو کنند

ص: ۱۰۸

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت *** می سوخت زانکه شام فراقش سحر نداشت
می سوخت ز آتشی که بُد اندر دلش نهان *** می سوخت زانکه شام فراقش سحر نداشت
واحسرتا! که هاله غم بر رُخش نشست *** مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشت
مصداق عدل و منجی دین، مظهر ادب *** نخلی که غیر جود و فضیلت ثمر نداشت
عباس شمع بزم شهیدان که همچو او *** گنجور دین به گنج فضائل، گهر نداشت
یاقوت اشک از مژه می سُفت و حاصلی *** جز دامن نشسته به خون جگر نداشت
بُد پاسدار خون خداوند و کس چنو *** پاس حریم عترت خیرالبشر نداشت
لب خشک و کام خشک، برون آمد از فرات *** یاور به غیر خون دل و چشم تر نداشت
تا مشک آب را برساند به کودکان *** جز سوی خیمه گاه به سوی نظر نداشت
شد حمله ور به دشمن و بهر دفاع دین *** جز سینه، پیش نیزه و خنجر سپر نداشت

ص: ۱۰۹

رایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه! *** دستی که تاز خویش کند دفع شر نداشت

دلخون شد آب و آب شد از شرم آفتاب *** تهدیدشان چو بردل سقا اثر نداشت

با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد *** عقل این چنین گذشت گمان از بشر نداشت

افروخت بر فراز فلک مشعل وفا *** ایثارِ جان، تجلی از این خوبتر نداشت

بالله چو نور دیده ام البنین دگر *** مام زمان به ملک محبت پسر نداشت

تسخیر کرد قلّه معراج عشق را *** آنجا که روح قدس توان گذر نداشت

سرداد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت *** از دامن امام زمان دست بر نداشت

«مردانی» عاقبت به ره عشق شد شهید *** شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

ولادت با سعادت عباس بن علی علیه السلام

(۱)

ای جمالت عاشقان را آینه *** نقش پایت رهروان را آینه

در مدیحت ای نهال باغ دین *** هست عاجز کلک طبع آتشین

با که گویم ای مه برج کمال *** آنچه شرحش می نگنجد در مقال؟

ای وجودت عین آب زندگی *** آنچه شرحش می نگنجد در مقال؟

ص: ۱۱۰

تا نبندد با تو دل پیمان عشق *** کی تواند تا دهد تاوان عشق
نیست عاشق تابع نفس و هوا *** عشق نبود جز ولای مرتضی
زندگی با عشق چون توأم شود *** در خور شأن بنی آدم شود
آتشی در ماسوی افروختند *** ای بسا جان کز لهییش سوختند
زیر لوح عشق را خاتم زدند *** این نشان بر سینه آدم زدند
هر دلی کز رمز عشق آگه نبود *** در بساط عاشقانش ره نبود
بود اول درس عشق آموختن *** چون سمندر جان در آتش سوختن
عشق را آنجا تو عشق آموختی *** عقل را آتش به جان افروختی
در شب میلادت ای والاجناب *** بوسه زد بر بازوانت بو تراب
خواست تا بردین حق یاری کنی *** تا حسینش را علمداری کنی
ای گرامی دُرّ دریای شرف *** ای همایون زاده میر نجف
در شب میلادت ای نور دو عین *** مادرت زد بوسه بر روی حسین
گاه بُد بازنبیش راز و نیاز *** گاه بودی مجتبی را دلنواز
گرد شمع رویشان پروانه وار *** نقد جان خویشتن کردی نثار
بوسه زد دست حسن را با ادب *** فخر کردی بر حسین تشنه لب
کای حسین! جانم فدای جان تو *** جان عباسم شود قربان تو
مادری فرزانه با این عشق پاک *** پرورد این گونه مهری تابناک
دامنی چون دامن ام البنین *** پرورد طفلی چنین عشق آفرین
مادری کاو، شد به زینب خادمه *** می شود طفلش عزیز فاطمه علیهاالسلام
مادری کاو با علی یاری کند *** طفل او حق را مدد کاری کند

می دهد سر بردم شمشیر عشق *** تا شکافد سینه اش را تیر عشق

عقل گوید: قطره آبی بنوش *** عشق گوید: در ره ایثار کوش

می رود لب تشنه از دریا برون *** می کشد عشقش میان بحر خون

چون کنار «علقمه» ای جان پاک *** جان سپردی تشنه در دامان خاک

ص: ۱۱۱

عشق پاکت مظهر اشراق شد *** زیب لوح سینه عشاق شد
تا بماند دین زخونت پایدار *** تا لوای حق بماند بر قرار
تا تداوم یابد آیین جهاد *** در نهاد شیعه تا یوم المعاد
تا که رمز «کُلُّ اَرْضٍ کَرْبَلَا» *** بر ملا گردد بر اهل ولا
عشق می گوید خمینی را که خیز *** کن بپا یک بار دیگر رستخیز
کز قیامش رکن دین قائم شود *** تا حسینی نهضتش دائم شود
می دهد قدرت به پیری سالخورد *** تا کند با مشت خود پولاد خرد
بت نگون گردد به دست بت شکن *** از سلیمان می گریزد اهرمن
نقش مادر باز در این انقلاب *** هست روشتر ز نور آفتاب
گفت احمد خاتم پیغمبران *** هست جنت زیر پای مادران
آری آن مادر که در راه وطن *** بر تن فرزند خود پوشد کفن
همچو زینب قهرمان کربلا *** می دهد گردن به زنجیر بلا
مادری چون زینب مرد آفرین *** مادری کز خطبه های آتشین
کاخ پیدا دوستم بر باد داد *** بر جهانی درس عدل و داد، داد
تا علم بر قلّه کیهان زند *** سگه آزادی انسان زند
تا جوانان رشید پاکدین *** پیروان مکتب حبل المتین
جامه مهر و وفا در بر کنند *** جان نثار مقدم رهبر کنند
عشق فرمان می دهد بر پاسدار *** تا به پیمانش بماند استوار
تا شود مست از می حب الوطن *** پیش تیر کین شود عریان بدن
عشق و ایمان چون به هم توأم شود *** مسلمین را حبل مستحکم شود

از شهیدان در جهان غوغا شود *** لاله گون از خونشان صحرا شود

مرکز اسلام و دین ایران شود *** پایگاه «عَلَم القرآن» شود

شام میلاد است و خواهند عاشقان *** از مقام حضرت صاحب زمان علیه السلام

تاز رویش دیده ها روشن شود *** عالمی از مقدمش گلشن شود

ص: ۱۱۲

شام میلاد است و ما را آرزوست *** تا کشیم از سینه بانگ دوست دوست

تا مگر سقای طفلان حسین علیه السلام *** حامی دین، عبد فرمان حسین علیه السلام

نهضت اسلام را یاری کند *** دوستانش را هواداری کند

کلک «مردانی» شب میلاد او *** زد رقم این گفته را با یاد او

تا به هنگامی که جان می بسپرد *** گرد هجرانش ز خاطر بسترد

(شعبان ۱۴۰۰ هـ. ق.)

ص: ۱۱۳

فرات مهربانی

(۱)

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی تابد *** بنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی تابد

به شام کربلا افتاده در دریای شب ماهی *** که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی تابد

به دنبال کدامین پیکر صد پاره می گردد *** که از گودال خون، خورشید بی سر در نمی تابد

به پنهان فلک بعد از تو ای ماه بنی هاشم *** چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی تابد

فرات مهربانی تشنه لبهای عطشانت *** تو آن دریای ایثاری که در باور نمی تابد

کنار شطّ خون دستی و مشکی پاره می گوید که عباس دلاور از برادر سر نمی تابد ***

ص: ۱۱۴

۱- کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، ۱۳۷۴ هـ. ش، ص ۸.

علمداری که بر دوشش علم بی دست می ماند *** عطش اشکی به رخسارش ز چشم تر نمی تابد

ز خاک تیره هفتاد و دو کوب آسمانی شد *** که بر بام جهان نوری ازین برتر نمی تابد

ص: ۱۱۵

(در خطاب به سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام)

چو باده نرگس مستت، بهانه داد به دستم *** سیوی هوش به سنگ گران عشق شکستم
به یاد ساقی کوثر، شدم به بزم تو سقا *** زشوق بی خبر از خویش و، از ولای تو مستم
شده است خانه در بست دل، حریم خیالت *** که باب چشم امیدم به روی غیر تو، بستم
چو شمع بر لب ساحل، اگر چه پای بر آبم *** ولی به یاد تو سوزان، زپای تا به سرستم
نمی رسی به لبانم، اگر چه تشنه ام ای آب *** که سر بلند چو کوهم، نه پیش پای تو پستم
مگیر آتشم از دل، که آبروی من است این *** مکن ذلیل چو خاکم، نه من هوای پرستم

ص: ۱۱۶

لوای فتح من از آن در اهتزاز بماند *** که در هوای تو ای گل، دمی زیاننشستم
چو میوه داد فراوان، درخت بشکند از بار *** ثمر چو داد نهالم، چه غم اگر که شکستم
دو دست من ثمرم بود و پیش پای تو افتاد *** خجل زهدیه ناقابلیم به پیش تو هستم
گرفته دست نیازم همیشه دامت ای شاه *** زیافتاده ام اکنون بیا بگیر تو دستم
«حسان»، اگر دهدت می، بگیر از کف ساقی *** که من ز رطل گرانش زهست و نیست برستم
(زبان حال حضرت سیدالشهداء علیه السلام)

قد هلالی

از کنار نهر «علقم» دست خالی آمدم *** هیچ می دانی تو خواهر با چه حالی آمدم
زرد روی و اشک ریز و داغدار و نا امید *** پشت من بشکست و با قد هلالی آمدم

ماه علقمه

(۱)

کدام ماهی، عطشان به ساحل افتاده *** که آتش از لب خشکش به هر دل افتاده
کنار علقمه، این مه بود کدامین ماه *** که این چنین متلاشی به ساحل افتاده؟

ص: ۱۱۷

مگر که ماه بنی هاشم است کرده سقوط؟*** چو مشک با علمش در مقابل افتاده
دو دستش از بدن افتاده، خورده چشمش تیر*** به دام حلقه دشمن، چه مشکل افتاده
به خاک و خون اگر این پور مه لقای علی است*** به زیر پای، چرا این شمایل افتاده
به جای این که نشیند کنار او مادر*** گشوده دیده و چشمش به قاتل افتاده
صدای العطش از خیمه گه به عرش رسد*** کنار علقمه سقا، چه غافل افتاده
«حسان» به علقمه آن پیکر به خون غلتان*** مثال کعبه دل بود، بر گل افتاده

حرام عشق

(۱)

بر لب آبم و، از داغ لب می میرم*** هر دم از غصه جانسوز تو آتش گیرم
مادرم داد به من درس وفاداری را*** عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم
سعی ها کرد عدو، تا کندم از تو جدا*** با وجودت که تواند که کند تسخیرم؟
در نگاه غضب آلوده من، دشمن دید*** که چو شیری من از این جیفه دنیا سیرم

ص: ۱۱۸

بوته عشق تو، کرده است مرا چون زرناب *** دیگر این آتش غمها، ندهد تغییرم
سعی بسیار نمودم که کنم سیرابت *** گشتم آخر خجل از کوشش بی تأثیرم
اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید *** سینه ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم
غیرتم، گاه نهییم زند: از جا برخیز *** لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم
تا که مأمور شدم، علقمه را فتح کنم *** آیت قهر، بیان شد، زلب شمشیرم
کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام *** شد درین قبله عشاق، دو تا تقصیرم
دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد *** چشم من داد از آن آب روان تصویرم
باید این دیده و این دست، دهم قربانی *** تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم
زین جهت دست به پای تو فشاندم بر خاک *** تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم

ای قد و قامت تو، معنی «قد قامت» من *** ای که الهام عبادت، ز وجودت گیرم
وصل شد، حال قیامم، زعمودی به سجود *** بی رکوع است نماز من و این تکبیرم
بدنم را به سوی خیمه اصغر نبرید *** که خجالت زده ز آن تشنه لب، بی شیرم

ص: ۱۱۹

تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاد علیه السلام

نار ساهست «حسان» شعر من و تقریرم

پرچم افتخار

(۱)

عباس! ای ز شیر خدا مانده یادگار *** عباس! ای خروش تو در چرخ، پایدار
از همت تو، پرچم دین است سر بلند *** از هیبت تو، رایت کفر است بی قرار
سعی عدو به مرز دفاع تو بی اثر *** دشمن چو مشت کاو تو چون کوه استوار
هر قهرمان، به جنگ تو مقهور و دستگیر *** هر پهلوان، به رزم تو پامال و در فرار
از تیغ بی امان و زبانگ نهیب تو *** افتد ز کار، دست عدو وقت کارزار
دارد خصایل تو نشانها ز مرتضی *** باشد فضایل تو، ابوالفضل، بی شمار
باب الحوائجی و ضریحت پناه خلق *** در هر دیار قبله راز است آن مزا
مشکل گشای و کار گشای و گر هگشای *** پور یداللهی و به افتاده، دستیار
بر قدر و جاه تو شهدا غبطه می خورند *** پرچم به دست توست به میدان افتخار

ص: ۱۲۰

سقا که دیده تشنه لب آید برون ز آب؟ *** پیچد به خود ز حسرت تو آب خوشگوار
ای تشنه لب، که مشک به دندان گرفته ای *** ترسم که آب، زان لب سوزان شود بخار
بی دست چون زمرکب خود سرنگون شدی *** با بال عشق اوج گرفتی به قرب یار
گشتی تو نا امید و امید جهان شدی *** بشکستی از عمود و شدی رکن اقتدار
آن دم که خون به ماه رخت پرده می کشید *** آثار شام غربت زینب شد آشکار
بستی تو بار خویش و رسیدی به مقصدت *** «ام البنین» هنوز به راهت در انتظار
در اهتزاز پرچم و در پیچ و تاب، آب *** ثبت است خاطرات تو در یاد روزگار
شعر «حسان» زبان همه عاشقان توست *** ای ماه هاشمی نسب ای سرو گلعدار
(خطاب به سالار شهیدان علیه السلام)

دوست دارم!

(۱)

دوست دارم: شمع باشم، تا که خود تنها بسوزم *** بر سر بالینت امشب، از غم فردا بسوزم
دوست دارم: هاله باشم تا ببوسم روی ماهت *** یا شوم پروانه، از شوق تو بی پروا بسوزم

ص: ۱۲۱

دوست دارم : ماه باشم تا سحر بیدار باشم *** تا چو مشعل بر سر راهت درین صحرا بسوزم

دوست دارم : لاله باشم، بر سر راهت نشینم *** تا نهی پا بر سرم و زشوق سر تا پا بسوزم

دوست دارم : خال باشم بر رخ مهر آفرینت *** از لب آتش بگیرم، تا جهانی را بسوزم

دوست دارم : خار باشم، دامن وصلت بگیرم *** تا زمهر آتشینت، ای گل زهرا، بسوزم

دوست دارم : ژاله باشم من به خاک پایت افتم *** تا چو گل شاداب باشی، و من از گرما بسوزم

دوست دارم : خدمت باشم کنم دربانیت را *** دل نهم در بوته عشقت شها یک جابسوزم

دوست دارم : اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم *** تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم

دوست دارم : کام عطشان تو را سیراب سازم *** گرچه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم

دوست دارم : دستم افتد تا مگر دستم بگیری *** لحظه ای پیشم نشینی، تا سپند آسا بسوزم

دوست دارم : در دلم افزون شود مهرش «حسانا» *** تا ز داغ حسرت آن تشنه لب سقا بسوزم

(زبان حال حضرت ابوالفضل علیه السلام در خطاب به سالار شهیدان علیه السلام)

شهاب

به پیش چون تو دریایی، سرابم می توان گفتن *** سراپا دیده شوقم، حبابم می توان گفتن
تو عطشان بر لب دریا و من سقّای دربارت *** شها از آتش خجالت، مذابم می توان گفتن
دل صد پاره ام را، رشته عشق تو شیرازه *** خموش و یک جهان رازم، کتابم می توان گفتن
ترا شمع شب افروزم، عدو را برق جانسوزم *** میان آن سیه لشکر، شهابم می توان گفتن
کنار خوابگاه تو، چنان با سوز دل گریم *** که شمع خلوت بالین خوابم می توان گفتن
چنان می سوزم از غمها و اشک از دیده می ریزم *** که از این آب و آتشها کبابم می توان گفتن
به یاد گلشن زهرا، که شد در کربلا پرپر *** «حسانا» بس که می گریم، سحابم می توان گفتن

* * *

ص: ۱۲۳

روح تشنگی

(۱)

ای بسته بر زیارت قدّ تو قامت آب *** شرمنده مرّوت تو تا قیامت آب
در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات *** شد چشمه حماسه ز جوش شهامت آب
دست به موج داغ حُباب طلب گذاشت *** اوج گذشت دید و کمال کرامت آب
بر دفتر زُلالی شط، خطّ لا نوشت *** اوج گذشت دید و کمال کرامت آب
لب تر نکردی راز ادب ای روح تشنگی *** آموخت درس عاشقی و استقامت آب
ترجیع درد از گریزی که از تو داشت *** سر می زند هنوز به سنگ ندامت آب
از نقش سجده کرده نخل بلند تو *** آینه ای است خفته در آه ملامت آب
سوگ ترا ز صخره چکد قطره قطره رود *** زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب
از ساغر سقاییت فضلت قلم کشید *** گسترده تا حریم تفضّل زعامت آب
زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت *** بر تربت تو بود نشان و علامت آب
با یک هزار اسم تورا کی توان ستود *** در تنگنای لفظ که دارد زمامت آب
از جوهر شفاعت سعیت بعید نیست *** گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آب
می خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را *** در دیدگان منتظم بسته قامت آب
آمد به آستان تو گریان و عذر خواه *** با عزم پایبوسی و قصد اقامت آب

۱- کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، زمستان ۱۳۷۴ هـ. ش. صفحه ۳.

آبروی خون

(۱)

عباس، یعنی عشق و ایثار و شهامت *** یعنی نمود بارزی از استقامت

عباس یعنی مرگ را باور نکردن *** یک لحظه در ناباوری ها سرنگردن

یعنی عروج عشق تا آن سوی ادراک *** یعنی گذشتن از لب دریا، عطشناک

یعنی که خون جوش جنونی تازه دارد *** عشق آتشی در سینه بی اندازه دارد

یعنی به انگشت جنون دل را کشیدن *** جان دادن و مهر برادر را خریدن

یعنی تمام عاشقی پا در رکاب است *** در سینه سالار مردان انقلاب است

یعنی علی پا در رکاب جنگ دارد *** حیدر به قتل مشرکین آهنگ دارد

تیغ علی در دست عباس است این جا *** مه، محو چشم مست عباس است این جا

ص: ۱۲۵

چشمی که از مستی غزل پرداز خُم شد *** دستی که در پیکار عشق و عقل گم شد
چشمی که خونین گشت و خون را آبرو داد *** دستی که افتاد و جنون را آبرو داد
چشمی که تفسیر تمام آیه ها شد *** دستی که در راه خدا از تن جدا شد
چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت *** دستی که دستاورد دشت کربلا گشت
آه ای خدای عشق! معنی کن جنون را *** تفسیر کن در دیده ها دریای خون را
واکن زیبای بغض نجیر تغافل *** تا در میان سینه ها آتش کند گل
آخر تمام واژه ها گنگ اند این جا *** هرگز نشاید قطره را تفسیر دریا
آنها که در مدح تو مروارید سفتند *** جز قطره ای از بحر بی پایان نگفتند
این جا زبان واژه می گیرد زحیرت *** می سوزد از شرم تو سر تا پای غیرت
مردانگی بر پای تو سر می سپارد *** مردی اگر دارد نشانی، از تو دارد
از توست گر روح فتوت سرفراز است *** گر بیرق مردانگی در اهتراز است
از هُرم لبهای تو، آب آتش گرفته *** از شرم، جان آفتاب آتش گرفته

تو مظهر مهر و وفایی و رشادت *** تو ساقی عشقی و سقّای شهادت
تو پور حیدر تو سپهدار حسینی *** حقّا که تو، تنها تو، سردار حسینی
تنها تو فهمیدی صدای تشنگی را *** بر آب دیدی جای پای تشنگی را
تو یادگار حیدر کزّار بودی *** تو عشق را تا آخرین دم یار بودی

* * *

ص: ۱۲۷

بستر عشق

آیین وفا(۱)

بزن جام از می جان پرور عشق *** بگیر از دست ساقی، ساغر عشق

برآید آفتابی هستی افروز *** شود هر دل سپند مجمر عشق

گوارایت شود شهد شهادت *** گلوگر تر کنی از کوثر عشق

دهندت رتبه عین یقین را *** اگر در سینه داری باور عشق

کسی نومید از این در گه نگردد *** ندارد برگ باطل دفتر عشق

به تیغ عشق هر کس جان سپارد *** سرش گردد سزای افسر عشق

به راه عشق جانبازی بیاموز *** ز سردار امیر لشکر عشق

ابوالفضل آن گل بستان حیدر *** که در دشت بلا شد پرپر عشق

در آن هنگامه هر زخمی که برداشت *** دمید از جای آن صد اختر عشق

ص: ۱۲۸

آیین وفا

آیین وفا (۱)

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت *** بزمی به سراپرده خورشید، قمر داشت

نی داشت غریبانه نوائی زدل خون *** نائی به نوا بود که آهنگ سفر داشت

مستی خبری بود که بی عربده گل کرد *** در بزم حریفی که زخمخانه خبر داشت

در سینه یاران عطش از آتش می سوخت *** ساقی به سبو در عوض آب، شرر داشت

آیین وفا آینه ای ساخت ز تسلیم *** از صورت آن ماه که تأثیر قدر داشت

پوشید به عریانی شب جامه مهتاب *** آن مهر که پرچم به سر دوش قمر داشت

می رفت که سر در قدم دوست ببازد *** آن ماه که اندیشه خورشید به سرداشت

اهریمن ظلمت نگران بود که از مهر *** شبگرد وفا دیده ی بیدار سحر داشت

ص: ۱۲۹

هرگز نشد از گردش افلاک هلالی *** بدری که کمر بند کرامت به کمر داشت

دریای کرم داغ و خروشان و عطش نوش *** در ساحل خون موج زهفتاد و دو سر داشت

با هر نفس عشق به همراه دل مست *** تا قرب خدا رفت، دعایی که اثر داشت

شد چشم خرد خیره «جمالی» به جمالش *** روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت

ص: ۱۳۰

این دجله ...

این دجله ... (۱)

آب فرات قابل لبه‌ای او نبود *** این دجله تا به آن قدرش آبرو نبود

عباس زان نکرد لبی از فرات تر *** کاو را به قدر همتش آبی به جو نبود

جز آن که مشک آب رساند به خیمه‌ها *** هیچش به سر هوا و به دل آرزو نبود

دست او فتاد و چشم ز کف رفت و آب ریخت *** دیگر ره امیدی اش از هیچ سو نبود

دیگر چگونه رو به خیام حرم نهاد *** رویی که با سکینه شود روبرو نبود

دیگر نگاه پُر ز تمنای کودکان *** با او بجز حکایت سنگ و سبو نبود

یک مرد با وفا چو ابوالفضل «پیروی» *** گر کس بگفت بود در عالم، بگو نبود

ص: ۱۳۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

